(نامه ادبی ماهیانه)

مجله ارمغان

(سال دوازدهم) (شمارهٔ ۴

تأسیس بهمن ماه ۱۲۹۸ شمسی

(مدیر و نگارنده وحید دستگردی)

جلد دوم تیره بختان

تالیف فیلسوف شهیر « ویکتور هوگو » ترجمه استاد معظم آقای اعتصام الملك در روز نامه ایران آزاد از شماره ۱٤٥ طبع گردیده است

چون اسباب طبع مجدد آن — بصورت کتاب — فراهم نیست و بواسطه گرانی کاغذ و مشکلات روز افزون بعده لازم طبع می شود لزوما بعلاقمندان کتاب مزبور تذکر می دهد که از اشتراك و خریداری شماره های ایران آزاد (عصر های شنبه و ۲ شنبه و ٤ شنبه) غفلت نفرمایند که در روز های بعد از انتشار تهیه آن مشکل است

در طهران و ولایات ثلاث (ملایر ، نهاوند ، تویسرکان) و بعضی از ولایات تك شماره فروخته میشود

دفتر ایران آزاد

فهرست

اطلاع

چون قبل از رسیدن نوغان تریاك از وزارت جلیله داخله استدعا نمودم که توسط حکام بنقاط تریاك خیز اطلاع دهند که در هذه السنه با اینکه مقدار محصول خیلی زیاد تر از سنه ۱۳۰۹ بعمل آمده و طبعاً زیادی محصول باعث تنزل و کسادی بازار باید بشود اداره انحصار صدور نه فقط بمظنه سال قبل تریاك را از مالیکن و زارعین می خرد بلکه صندوقی پنجاه تومان هم از قیمتی که در اول نوغان سنه ۱۳۰۹ بوده علاوه خواهد خرید لیکن در آن اعلان بواسطه نرسیدن نوغان معرفی اشخاصیکه در ولایات باید برای انحصار صدور تریاك بخرند نشده بود اینك بوسیله این اعلان باستحضار عموم آقایان مالکین و زارعین میرساند که فعلا آقایان مفصلة الاسامی در نقاط ذیل تریاك را بمیزان هرصندوقی ۲۴ من نیم چونه پنجاه تومان علاوه از قیمت اول نوغان سال قبل حاضر برای خرید هستند هر کس هر مقدار دارد و حاضر برای فروش باشد بان آقایان مراجعه و تریاك خود را بفروشد

حبیب الله امین

مشهد تجارتخانهای طهرانی و محسنیان و آقا محمد صادق عرب — نیشابور تجارتخانه خطیب زاده - سبزوار تجارتخانه حاجی غلامحسین اولیاء و برادران جعفراف - طهران تجارتخانه حاجی میرزا حسن بنکدار — عراق تجارتخانه حاجی سید علی اصفهانی وحاجی میرزا محمد رضا کاشانی پسران — ملایر و نهاوند تجارتخانه شرکت مدنی و ظهیری — تویسرکان تجارتخانه مقدم و صدیق - بروجرد و خرم آباد تجارتخانه حاجی محمد باقر اصفهانی و حاجی علی اکبر دزفولی — کرمانشاه تجارتخانه آقا میرزا فتح‌الله قندی — همدان تجارتخانه حاجی سید باقر امامی — قم تجارتخانه حاجی سید علی قمی پسران — اصفهان تجارتخانه امین و اخوان و حاجی معین و شرکت امینیان و حاجی سیدعلی روضی و حاجی سیدعبدالرحیم قزوینی — قمشه تجارتخانه کربلا آقاجون — آباده تجارتخانه حسین آقا تخته - شیراز تجارتخانه حاجی ملك التجار - حاجی سیدابوطالب کازرانی - برادران دهدشتی - آقامحمد جعفر نمازی — آقامحمد حسن بهبهانی — آقامهدی نمازی — حاجی علیمحمد توسلی کازرون - تجارتخانه حاجی بابا معین‌التجار نمرهٔ اعلان ۷۴۵ ۱—۷

نامهٔ ادبی ماهیانه

ارمغان

ژوئن ـ ژوئیه ۱۹۳۱ مسیحی

تیر ماه ۱۳۱۰ شمسی

(سال دوازدهم) مدیر و نگارنده وحید دستگردی (شماره چهارم)

مردان نامور

ابومسلم اصفهانی معروف بمروزی

(۳)

(۱۰) چگونگی و سبب قتل

ابوالعباس سفاح ـ نخستین خلیفه عباسی درماه ذی حجه سنه ۱۳۶ بمرض آبله در سن سی و دو سالگی درگذشت و ابوجعفر منصور برادر بزرگتر خود را که در آن هنگام چهل و یکسال داشت بخلافت برگماشت .

ابوجعفر منصور ـ پیش از خلافت هم باابومسلم دشمن بود و در زمان خلافت این خصومت اشتداد یافت و سبب این خصومت را مورخین چند چیز نوشته اند .

علت اصلی این خصومت گویند آنست که ابومسلم در کوفه باسفاح بیعت کرد در صورتیکه سفاح کوچکتر از منصور بود واگر بامنصور بیعت کرده بود خلافت بروی مقرر میگشت . بهمین سبب سفاح هیچگاه درحق ابومسلم گمان بد ابرد

و تحریکات منصور برقتل ابومسلم در وی مؤثر نیفتاد و اگر زنده می ماند کار ابومسلم بیش از آنچه بود بالا میگرفت تا وقتیکه بمقاصد خویش نایل آید .

سبب دیگر ـ آنست که سفاح منصوررا ولیعهد خود قرار داده و بخراسان فرستاد تابزرگان بولایت عهد باو بیعت کنند . چون ابومسلم ازین معنی آگهی یافت رنجیده شد که چرا سفاح بی مشورت وی چنین اقدامی کرده و برخلاف سفر سابق که از منصور عزت واحترام بسیار مرعی داشته و پیشکش فراوان بدو داده بود درین سفر بی اعتنائی پیشه ساخته تعظیم و تکریم برقاعده و رسم نکرد و پیشکش فراخور نداد و چون از سلیمان بن کثیر رنجیده بود عمدا او را در حضور منصور مقتول ساخت و منصور کوفته خاطر وخسته دل از خراسان نزد سفاح آمدو بسعایت اشتغال‌ورزید ولی سفاح رنجش خاطر ابومسلم رامصلحت نمیدید

سبب دیگر — آنست که در سفر حج روزی ابومسلم در مجلس خلیفه‌نشسته بود و منصور از در درآمد ابومسلم برپای نخاست و شرایط تکریم بجای نیاورد سفاح گفت این برادرم ابوجعفر است . ابومسلم پاسخ دادکه این مجلس امیرالمؤمنین است ودر اینجا حقوق وی بجای باید آورد .

منصور پس ازین واقعه‌بر سعایت خود درقتل ابومسلم افزود ولی سفاح تن در نداده و گفت درینکار عالمیان مارا ملامت خواهندکرد و اطمینان خلق ازما سلب شده دیگر بیاری ما کسی قیام نخواهدکرد ،

سبب دیگر ـــ عظمت و بزرگی ابومسلم بود درسفر حج که هرچند علی‌رغم ابومسلم سفاح منصور را امیر حاج گردانیدولی بسبب سخاوت و بسط ید وسفره عام تمام توجه اهل حاج بدو بود و چون منصور بالطبع خسیس و لئیم وازین سبب بدوانقی مشهور است طرف اعتنا واقع نمی شد و مردم ابومسلم را امیر حقیقی و منصور را امیر مجازی می خواندند و همیشه یك منزل در قفای

قافله بود

سبب دیگر — آنست که در همین سفر حج سفاح بمرض آبله درسن سی و سه سالگی بقول بعضی از مورخین پس از چهار سال خلافت درگذشت و چون منصور از مکه بیرون آمد در منزل (ذات عرق) خبر مرگ برادر بدو رسید پس صبر کرد تاابومسلم در رسید و با او مشورت کرد ابومسلم در مشورت خیانت نکرده باآنکه از دور نگی و مکر او مطلع بود گفت صلاح آنست که بارو بنه را گذاشته و بشهر انبار ایلغار کنی و ضبط ولایت و تسکین مردم اشتغال ورزی وهرگاه حادثهٔ رخ داد من باسپاه گران بدفع خواهم پرداخت . سفاح چنین کرد ولی عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس درشام خود را خلیفه خواند و شامیان با او بیعت کردند پس ابومسلم بترك حمایت منصور نگفته باسپاه گران عازم شام گردید وپس از پنج شش ماه جنگ های سخت برعبدالله غالب شده و غنایم بسیار بدست آورد وقتی موقع ضبط غنایم رسیدو جنگ تمام شد منصور باکمال وقاحت یکی از محارم خود را برای ضبط غنایم بشام فرستاد این معنی برابو مسلم سخت گران آمده منصور را درغیاب ناسزاارانده و گفت : در خون چندین هزار کس امین بودم ودر اموال ایشان خائن؟ نیز گویند ـ درین جنگ شمشیر عباس بدست ابومسلم افتاد و منصور مطالبه آن شمشیر کرده جواب دندان شکن شنید .

بارے در اثر این وقایع ابو مسلم بی رخصت منصور از راه حلوان عازم خراسان شد و منصور ازین خبر مضطرب گشته نامهٔ بدین مضمون بابو مسلم فرستاد .

ما امارت مصر و شام را بتو ارزانی داشتیم که در شام اقامت ورزیده ویکی از بستگان خود را بحکومت مصر گسیل داری .

ابومسلم جواب داد که مرا بامارت مصر و شام حاجت نیست و جاے منت هم نه زیرا خود بضرب شمشیر گرفته ام . منصور ازین خبر و جواب سخت مضطرب

گردیده کسانیکه طرف اعتماد ابومسلم بودند از بنی‌هاشم وبنی عباس بوعدو وعید برانگیخت و عهود و مواثیق خود را بایمان و حلف اکید مشدد ساخت تا ابومسلم راضی بمراجعت و ملاقات منصور گردید، گویند ابو مسلم باوزیر خود درین باب مشورت کرد وزیر رأی مراجعت نداد و گفت اگر از رجعت مجبور هستی باید بمحض رسیدن بمنصور گردن او را زده و بادیگری بیعت کنی که هیچکس درین کار بعد از وقوع مانع تو نخواهد شد وگرنه او کشنده تو خواهد بود . ولی ابومسلم گوش بحرف وزیر نداده بدرگاه خلیفه برگشت منصور او را بعزت و احترام استقبال کرده ولی تاسه روز رخصت بار نداد ابومسلم ازین بابت مردد شده باوزیر خود باز مشورت کرد او جواب داد (ترکت الرای بالری) و این جمله پس از واقعه ابومسلم مثل سایر گردید، بعضی از مورخان گویند که تاچند روز باابومسلم بانهایت احترام و عزت رفتار و در امور مملکت مشورت میکرد تااینکه ابومسلم مطمئن گردید پس یکروز جمعی را باشمشیر درپس پردها مخفی ساخته و پس از ورود ابومسلم مکر درونی را آشکار و یکمرتبه آن بزرك مرد را باشمشیر مقتول ساختند .

سرهنگان ابومسلم که بیرون در منتظر بودند چون وقت گذشت بجوش و خروش آمده شمشیر ها کشیدند منصور کیسه های زر بعدد سرهنگان که هزار یابیشتر بودند باسر ابومسلم از بام بزیر انداخت و هرسرهنگی صرهٔ ربوده بکلی از ابومسلم فراموش کرد !

ایسیم ندانم تو باقبال که زادی	کز بهر تو فرزند کشد کینه زمادر
محسود سلاطینی و مقصود اساطین	آسایش شاهانی و آرایش لشکر
بی یاد تو زاهد نکند روی بمحراب	بی مهر تو واعظ ننهد پای بمنبر

(حکیم قاآنی)

روایات در باب قیام وقتل ابومسلم بسیار مختلف است ابن خلکان رفتن ابومسلم بکوفه و بیعت کردن باسفاح را متعرض نیست و میگوید از طرف ابو مسلم قحطبه باسپاه بطرف کوفه رفت و در آب فرات غرق شد و پسرش حسن امیر لشکر گردید و بکوفه آمد و باسفاح بیعت کرد وآنچه مانگاشتیم درباب آمدن ابومسلم باسپاه بکوفه ماخوذ است از نگارش های مورخ اسلامی قرن اخیر (جرجی زیدان) بالجمله ابومسلم یکی ازمردان بزرك تاریخی ایران و قیام و جنبش او نهضت ایرانی بشمار و برضد سلطنت و استقلال عرب مطابق مقتضیات وقت از هیچ فداکاری مضایقه نکرده و هیچ نظر بهمراهی آل عباس نداشته بلکه مقصد اصلی وی اضمحلال سلطنت عربی بوده است از این سبب تمام گبران و ایرانیان پاك نژاد در کشورخراسان وری طرفدار وتحت حمایت کامل وی بوده اند.

پس از قتل ابومسلم (سنباد) زردشتی از اهل نیشابور بخونخواهی وی قیام کرده و یکسره زردشتیان خراسان و ری و طبرستان با او همراه شده و شهر ری را تصرف کرده کلیه اسلحه و اموال ابومسلم که از حد حساب بیرون بود بدست آوردند و تمام اعراب را در همه جا قتل عام و زنان آنان را اسیر ساختند ولی عاقبت بسبب نفاق و سستی پیروان شکست خورده و مقتول گردید و این واقعه یکی از وقایع مهم تاریخی و درخور فاضل متبحر آقای کسروی است که در اطراف آن تحقیق و مطالعه فرموده حقایق را کشف و آشکار فرمایند

وحید

استاد بارتولد و مراسله آقای فروغی



استاد بارتلد تغمده‌الله بغفرانه

مستشرق بزرگ نامور روسی

این استاد بزرگوار که سال گذشته بدرود زندگانی گفت یکی از فحول مستشرقین روس بود که درتاریخ شرق اسلامی و اسیای میانه تا کنون کسی از مستشرقین بپایه فضل او نرسیده. استادفقید از فضل بهار سال ۱۲۷٦ که در مدرسه السنه شرقی پطر سبورغ لنینگراد بر کرسی مدرسی جلوس نمود تاموسم خزان سال ۱۳۰۹ که فوتش دنیای شرق شناسان را عزادار ساخت عمر شریف خویش را وقف تحقیق و تتبع در احوال ممالك شرقی کرده و هر سال کتابی وهر ماه رساله و مقالهٔ بعاشقان علم و ادب تقدیم داشت از تألیفات فقید ماسوف علیه‌که از کتاب ومقاله و تقریظ و رساله و غیره بالغ بر سیصد فقره می شود بسیارے بالسنه اروپائی ترجمه شده و این خود دلیل برتری وی بردیگران است

سال گذشته دوست فاضل ما آقای طالب زاده یکی از نفیسترین تألیفات استاد ماسوف علیه‌را بنام جغرافیای تاریخی ایران ترجمه و طبع کرد که پسند خاطر دانشمندان و جالب توجه علاقمندان گردید

اخیراً نگارنده ارمغان اطلاع حاصل نمود که حضرت اشرف آقای فروغی وزیر امور خارجه که از فضلای معاصرو در عین اشتغال بامور مملکتی از مطالعه تألیفات سودمند و تشویق مؤلفین خود داری ندارند مراسله بدوست ما آقای طالب زاده مرقوم و راجع به جغرافیای تاریخی ایران و مؤلف دانشمند آن شرحی نگاشته اند که هم از لحاظ تجلیل مقام استاد فقید و تعریف کتاب مزبور وهم از حیث تشویق خدمات دوست ما بمعارف ایران شایان کمال توجه است.ما عین مراسله را بدست آورده و بدرج آن مبادرت می کنیم و در ضمن امیدواریم همانطوریکه آقای فروغی متذکر شده‌اند در آتیه هم آقای طالب زاده از ترجمه تألیفات سودمند مستشرقین و خاصه استاد بار تولد خود داری نفرمایند

وحید

مراسله حضرت اشرف آقای فروغی

بتاریخ ۱٤ بهمن ماه ۱۳۰۹

بعدالعنوان ـ کتاب جغرافیای تاریخی ایران از مؤلفات پروفسور بار تولد روسی راکه اخیراً ترجمه و طبع و یك نسخه آن را برای اینجانب ارسال فرموده بودید مطالعه و نهایت مسرت را حاصل نمودم پرفسور بار تولد که فوت او در این سال برای عالم علم فقدان مهم و مایه کمال تأسف بود مقامش در میان مستشرقین مستغنی از توصیف است و مؤلفات گرانبهای او برای تکمیل معارف مشرق مغتنم می باشد در حقیقت وظیفه دانش طلبان ما این است که کلیه مؤلفات فقید مزبور و سائر مستشرقین عالی مقام را بفارسی در آورند و مورد استفاده کسانیکه بالسنه اروپا آشنا نیستند قرار دهند جناب عالی از ترجمه و طبع این تألیف مفید که آن را باحسن وجوه انجام

داده اید مطبوعات ایران را زینت مخصوص بخشیده اید ولیکن این جانب از این بابت بالاختصاص متشکرم چه بواسطه جهل بزبان روسی از استفاده از آن کتاب بکلی محروم بودم و اینك بهمت جناب عالی حرمان اینجانب کاملاً جبران می شود اینست که لازم دانستم مراتب امتنان خود را بیان نموده و ضمناً اظهار امید واری کنم که باز هم بنظایر این کار اقدام و تمتع مارا تمام فرمائید (فروغی)

قطعه

قطعه ذیل از اشعار فارسی استاد کورش مستشرق فقید روسی است که مقداری از اشعار شعرای ایران مخصوصاً قطعاتی از مثنوی و چندین غزل و قصیده از سعدی شیرازی رانظما بروسی ترجمه کرده ونیك ازعهده برآمده است مستشرق فقید از فرط عشق و علاقه که بادبیات فارسی داشته گاهی اشعاری بزبان فارسی می سروده و این خود دلیل آن است که اگر نفوذ ادبیات غرب بشکل « لآلی منثوره » و یارمان نویسی باآن طرز فکرو انشاء عجیب بایران سرایت کرده بر عکس نفوذ ادبی ایران بصورت عالیتر و زیباتری در ادبیات غرب داخل شده است

چو واقفم که نه جاوید ماند این منزل بناز و نعمت دنیا نبوده ام مایل
بسوی حق نشناسم رهی بجز ره عشق مراد من همه بوده طواف کعبه دل

بقلم آقای کسروی « تهران » یا « طهران »

آیا کدام یك از این دو املاء درست تر است ؟

از موضوعهائی که بارها در روزنامها و مجله‌ها مورد گفتگو شده و هنوز نتیجه ای از بحث و سخن بدست نیامده یکی این موضوع است که آیا نام این شهر را که پایتخت امروزی ایران است بچه شکلی باید نوشت : «تهران» یا « طهران » و آیا کدام یك از این دو املاء بهتر و درست تر است ؟

پس از انقلاب مشروطه که در همه جا حس ایرانیگری بجنبش آمده و نویسندگان میکوشیدند که از اثر ونفوذ زبان عربی در نگارشهای پارسی بکاهند بسیار کسان املای « طهران » را کنار نهاده بجاے آن « تهران » با تاء پارسی بکار می بردند ، و هیچکس احتمال نمیداد که اشکالی در این باره باشد .

زیرا که بی گفتگو است که « طهران » کلمه پارسی استو درپارسی طاء الفدار نیست ، مگر در پاره کلمه هائی که تازیان آنها را معرب نموده اندو از گفتن بی نیاز است که این کلمه هاے معرب را باید در نوشتهای عربی بکار برد و در نوشتهای پارسی جز شکل پارسی نخستین آنها درست نمی باشد .

ولی در چند سال پیش ناگهان دانشمند شهیر آقای شیخ محمدخان قزوینی مقاله اے در این باره در روزنامه کاوه برلن نشر نمودند که خلاصه آن اشکال و تردید در صحت املای « تهران » و « توس » و « استخر » و مانند اینها بود و بعقیده دانشمند مزبور « طهران » و « طوس » و « اصطخر » درست تر و بهتر میباشد .

این مقاله دانشمند قزوینی تا حدی جالب و مؤثر بود که نه تنها املای « تهران » و ماتندهای آن که بانتشار و شیوع سریع پرداخته بود دچار وقفه‌شد و دیگر کسی جرأت بکار بردن آنها نیافت بلکه نظر به معروفی دانشمند مزبور عقیده او یکی از کشفهای‌مهم ادبی شمرده شد و کسانی چنداز نویسندگان تهران‌از در سرقت و انتحال در آمده مطلب را با مختصر تصرف و تغییری بنام خود (بی آنکه نام دانشمند قزوینی را ببرند) نشر نمودند . در این اواخر « فاضل گمنام » هم در « انتقادات لفظی » خود بر « تاریخچه شیر و خور شید » تالیف نگارنده اینمقاله املای « توس » را یکی از انتقادات خود شمرده و باستناد مطلب دانشمند قزوینی مدعی می شود که « طوس » درست تر می باشد . بی آنکه

نام دانشمند مزبور را ببرد ، بلکه تصریح میکند که خویشتن پی بمطلب و نکته مزبور برده است !

بهرحال ما دراین مقاله ازاصل مسئله سخن رانده میخواهیم برفع اشکال بکوشیم زیرا که تهران در قرنهای باستان هرچه بوده امروز تختگاه مملکت تاریخی ما و مهمترین و بزرگترین شهر ایران است و خود شایسته ما نیست که در این دوره که فن زبانشناسی پیشرفت های فراوان نموده ندانیم نام این شهر پایتخت خود را باچه املائی باید نوشت !

ما مقاله آقای قزوینی را در روزنامه کاوه نخوانده ایم . آنچه که از زبانها شنیده ایم دانشمند مزبور بدین نکته توجه می نماید که تازیان در برخی از نامهای آبادیهای ایران « تاء » را بحال خود گذارده و در برخی دیگر آن را به « طاء » تبدیل نموده اند . همچون تفلیس و تبریز و استراباد و مانند اینها وطهران و اصطخر و طوس و مانند اینها . در صورتیکه تازیان تاء دو نقطه را در زبان خود دارند و حاجت به تبدیل آن به طاء عربی نبوده . و آنگاه اگر بنا برتعریب این نامهای پارسی بوده برای چه تفلیس و تبریز و مانند آنها را معرب ننموده اند !

آقای قزوینی از اینجا استنباط می نماید که ایرانیان در زمانهای دیرین دو گونه « تاء » داشته اند : یکی تائی که تا بامروز بازمانده و معروفست . دیگر تائی که صدای غلیظتر داشته وشبیه به طاء عربی بوده که طهران و طوس و اصطخر و مانند اینها را باهمین تاء غلیظ میخوانده اند و از اینجاست که تازیان هم میانه این نامها باتبریز و تفلیس و مانند آنها فرق گذارده اند . وگرنه چه جهتی داشت که تاء را در آن کلمه تبدیل به طاء نموده ودر این نامها بحال خودش بازگذارند !

می فرماید پس برای مراعات این نکته بهتر و درست تر آنست که ما طهران وطوس و اصطخر وطرم (طارم) ومانند اینها را باهمان طاء عربی نگاه بداریم

و تبدیل حرف مزبور به تاء پارسی مبنای درستی برای خود ندارد !

اینست خلاصه گفتهای دانشمند قزوینی (بدانسان که ما از زبان این و آن شنیده ایم) و چنانکه گفتیم مقاله دانشمند مزبور تاثیر شگفتی کرده که پس از نشر آنمقاله کمتر کسی به تغییر املای طهران جرئت می کند. نیز گفتیم که فاضل گمنام املای « طوس » را بر نگارنده این مقاله ایراد گرفته و آنرا یکی از غلطهای کتاب من شمرده است !

ولی ما باعقیده آقای قزوینی و پیروان او پاك مخالفیم و بعقیده ما بکار بردن طهران و طوس و اصطخر و اصفهان و دیگر کلمه های معرب در نوشتهای پارسی که تا بامروز معمول وشایع می‌باشد غلط محض است و باید بنام شرافت علم و بلندی پایگاه آن تعصب و عادت را بکنار گذارده بدینگونه غلطهای معمول که نمونه و یادگار دوره استیلای زبان و ادبیات عربی است خاتمه بخشیده و برای اینکه بتوانیم از عهده مطالب خود بر آئیم سخن خود را بچندین بخش می نمائیم :

۱ ــــ می توان باور کرد که در چگونگی تلفظ بسیاری از حروف پارسی از زمانهای باستان تا بامروز تفاوت و تغییر روی داده . بعبارت دیگر می توان باور کرد که صدای بسیاری از حروف پارسی در زمانهای پیش از اسلام جز از صدائی بوده که ما امروز بانحرف میدهیم . و برای این مطلب دلیلهائی هست که اینجا مجال یاد کردن آنها را نداریم . ولی این مطلب که حرف « تاء » در زمانهای باستان دوگونه صدا داشت و حرف نخستین « توس » باحرف نخستین « تبریز » بدوگونه‌تلفظ می شده پاك بی دلیل است : بلکه از غوررسی می توان یقین نمود که چنین مطلبی هرگز نبوده و هرگاه بود دانشمندان ایرانی و تازی که در قرنهای نخستین اسلام زیسته اند و تألیفاتشان اکنون در دست ماست یاد

آن میکردند زیرا که نظائر آن را ناگفته نگذارده اند.

نیز در الفبای اوستا که در زمان ساسانیان اختراع یافته وتا آنجاکه مامیدانیم وسیعترین الفباست که صداها را باآندك فرقی ازهم جدا می سازد برای این دو صدای مختلف تاء نیز دو شکل وضع می شد. با آنکه ماچنین چیزی در الفبای مزبور نمی یابیم.

۲ - اگر در تصرفهائی که تازیان در کلمات پارسی نموده اند دقت بکنیم بآسانی خواهیم دریافت که برخلاف عقیدهٔ آقای قزوینی این تصرفات از روی دقت و نکته سنجی نبوده و تخلف و انحراف فراوانی در آنها نمایان است. مثلاً کلمه «سرد» را «صرد» نموده ولی «سرداب» را بحال خود گذارده اند با آنکه بی گفتگوست که ایرانیان سین این دو کلمه را بیك سان تلفظ میکرده اند زیرا که سرداب از دوکلمه «سرد» و «آب» ترکیب یافته است. نیز «شاه» را بحال خود گذارده «شاپور» را که اصل آن «شاه پور» است وبی شك در تلفظ شین تفاوتی با «شاه» نداشته تغییر داده «سابور» کرده اند. نیز نام کرمان را بشکل پارسی آن نگهداشته کرمانشاهان را که ازکلمه مزبوره و کلمه شاهان ترکیب یافته تغییر داده «قرمیسین» ساخته اند!

آیا می توان برای این تخلفات محمل و تاویلی انگاشت نظیر آنچه که آقای قزوینی برای «طهران» انگارده؟! آیا می توان پنداشت که ایرانیان حرف «شین» را بسه گونه ادامی نموده اند: یکی همچون شین امروزی و دیگری نزدیك بصاد عربی و سومی شبیه به سین بی نقطه؟! از همه گذشته: آیا می توان انگاشت که ایرانیان در تلفظ شین فرق میانه «شاه» و «شاپور» می گذارده اند؟!

با آنکه علمای عرب خویشتن تصریح نموده اندکه تازیان را در تعریب نامهای پارسی و یونانی و مانند آنها قاعده ای منظور نبوده و از روی اتفاق معرب

میساخته اند (۱) بااینحال آیا شگفت نیست که ما برای هر کدام از تعریب آنان فلسفه و حکمتی انگاشته زندگی و استقلال زبان و ادبیات خودمان را فدای حسن ظن بآن مردمان بنمائیم ؟ !

۳ ــ تازیان نظیر تصرفی را که در نامهای پارسی بکار برده‌اند از نامهای یونانی و لاتینی دریغ نداشته و بیش از صدنام یونانی و لاتینی توان یافت که در همه آنها طاء عربی را بکار برده اند : مانند افلاطون و ارسطو و انطوان و اغطس و قسطنطین و مانند اینها ــ آیا می توان گفت که حرف t در لاتین و یونانی جز صدای شبیه به طاء عربی نداشته و فرانسویان و انگلیسان و دیگر مردمان اروپا در اقتباس کلمه های یونانی و لاتینی حرف مزبور را تغییر داده اند و تنها تازیان بوده اند که از شدت امانت صدای آن حرف را بدانسان که بوده نگاهداری کرده اند ؟ ! برفرضی که درباره کلمه‌های دیرین و کهن این‌احتمال‌را بدهیم چه خواهیم گفت در باره کلمه هائی که تازیان آنها را در همین زمان ما از زبانهای اروپائی اقتباس کرده اند و آشکار می بینیم که بی جهت تصرف در شکل آنها نموده اند ؟ !

برای مثل دوکلمه «طماطم» و «تبغ» را یاد می‌نمائیم : تازیان این ها را در تازگیها از زبانهای اروپائی گرفته و بااینکه در حرف t میانه آنها فرق نیست زیرا آن یکی tomate و این یکی tabac است تازیان یکی‌را با «ت» و دیگری را با «ط» پذیرفته اند !

آیا باز جای اینست که ما بگوئیم اینکه تازیان فرق میانه «طهران» و «تبریز» گذارده اند بی جهت نبوده و از پیش خود فلسفه و سری برای فرق

(۱) در فقه‌اللغه و امثال آن تصریح باین مطلب شده . ولی در هنگام نگارش مقاله دسترس بآن کتابها نبود و بدینجهت باشارهٔ مجمل بسنده کرده ایم .

مزبور بیندیشم ؟ !

٤ ـــ قرنها پیش از تازیان یونانیان نامهای پارسی را گرفته و آنان نیز میانه « داریوش » با « ماد » و « پارس » مثلاً فرق گذارده اند : بدینسان که داریوش را با آلف ممدود (A) نگهداشته ولی الف ماد و پارس را به e تبدیل کرده «Mede» و «Perse» گفته اند . اگر عقیده آقای قزوینی دربارهٔ « طهران » درست است در بارهٔ این کلمات هم باید همان عقیده را پذیرفته و گفت که بی جهت نبوده که یونانیان فرق میانه آن کلمه واین کلمه ها گذارده اند ، بلکه علت امر اینست که خود ایرانیان الف را بدو شکل تلفظ میکردهاند یکی همچون«A» یونانی و دیگری همچون«E» وگرنه یونانیان با آن دانشمندی بی جهت فرق مزبور رامنظور نمیکردند !

همچنین باید برکلمه « مد » که امروز بغلط در میان نویسندگان ایران معروف و معمول شده ایراد نگرفت بلکه برکلمه « پارس » ایراد گرفته گفت که شکل درست آن پرس Perse است بدانسان که یونانیان ضبط کرده اند !

٥ ـــ برفرض آنکه نکته سنجی آقای قزوینی واحتمالیکه دربارهٔ دوگونگی صدای « ت » دادهاند درست باشد این امر موجب آن نخواهد بودکه ما نام تهران را « طهران » بنگاریم . زیرا که در نوشته های امروزی تلفظ امروزی مناط اعتبار است . وگرنه بایستی قاعدهٔ دال و ذال را باکمال دقت در نوشتن منظور نموده مثلاً در علی آباد و ترمد و میمذ و صدها مانند اینها بجای دال ذال نقطه دار بنویسیم . زیرا که نمیدانیم تاچند صد سال پیش این کلمات را با ذال نقطه دار تلفظ می نموده اند . چگونه است که در بارهٔ طهران بآن تلفظ خیالی که در صورت صحت به هزار سال پیش متعلق میباشد این نتیجه را منظور میداریم که در املای کلمه آن تلفظ موهوم را صیانت می نمائیم ولی در املای این کلمه

ها که بی شك تاچندصدسال پیش باذال نقطه دار تلفظ می شده اثری برای تلفظ قدیم قائل نمی شویم ؟ !

٦ ـــ برفرض آنکه همه این دلیلهارا کناربگذاریم و گفته آقای قزوینی درباره توس و استخر و مانند آنها بجا باشد بی شك درباره تهران بجا نیست ، زیرا که یاقوت مؤلف معجم البلدان پس از آنکه نام این شهر را « طهران » ضبط نموده تصریح کرده که خود بومیان آن را « تهران » تلفظ می نمایند و در برابر این نص کوشش بیهوده است که بتاویل و احتمال پرداخته و بگوئیم ایرانیان تاء کلمه مزبور را شبیه طاء عربی تلفظ میکرده اند !

۷ ـ اگر چه موضوع مقاله آقای قزوینی تنها نام « طهران » بوده ولی عقیده دانشمند مزبور صورت کلیت دارد وشامل همگی کلماتی است که تازیان معرب ساخته اند . از این قرار ما اگر از عقیده مزبور پیروی نمائیم باید همگی کلمات مزبوره را جز بشکل معربشان بکار نبریم . مثلاً کلمه سپاهان را که در بسیاری از کتاب ها در آمده و شعراهم بکار برده اند همچون « تهران » غلط بدانیم . بجای آذربایگان یا آذربایجان « آذربیجان » . و بجای تالشان یاطالشان « طیلسان » و بجای نیشابور وجندشاپور « نیسابور » و « جندیسابور » و بجای شمیران « سمیران » ، و بجای سرد « صرد » بنگاریم . همچنین « کرمانشاهان » را که خود آقای قزوینی هم بکار می برد کنار نهاده بجای آن « قرمسین » بکار بریم . و و چنانکه گفتیم براملای « مد » که از روی Medoi یونانی شیوع یافته ایراد نگرفته ، بلکه براملای « ماد » که در نوشته بیستون و دیگر جاها هست خرده بگیریم . همچنین املای (پارس) یا (فارس) را که معمول همگان است غلط پنداشته بجای آن (پرس) را که مطابق با املای یونانی است درست بدانیم !

اینست نتیجه ای که از عقیده دانشمند قزوینی توان برداشت ! . ولی ماچون

مقاله خود آن دانشمند را نخوانده ایم نظر با آگاهی که از مراتب فضل و دانش او داریم گمان میکنیم که دانشمند مزبور این مطلب را نه از روی عقیده جزم بلکه از راه نکته سنجی و با صیغه گمان و احتمال بنگارش آن مبادرت ورزیده‌اند و شاید سپس هم به بی پائی عقیده مزبور برده عدول از ان کرده اند . نهایت آنکه دیگران که مطالب را اقتباس و بنام خود نشر داده اند طرز بیان و لهجه آن را هم تغییر داده اند .

چنانکه ما نظیر این امر را بسیار دیده‌ایم و بارها برای خود نگارنده این مقاله اتفاق افتاده که مطلبی را که از راه نکته سنجی و بصیغه گمان و احتمال در انجمنی برزبان رانده ام سپس دیده ام که کسانی مطالب مزبور را باصیغه تاکید و جزم بنام خود نقل نموده‌اند ' بلکه گاهی با خود نگارنده بمجادله و گفتگو برخاسته اند !

راستی باید براین دزدان ادبی چاره‌ای اندیشید ' . . و گرنه کار بجائی خواهد رسید که دانا از کانا باز شناخته نشده . و هیچ فکر و مطلبی دانسته نشود که از آن کیست ' بلکه دزدان و نادانان از آن بی شرمی که دارند مطالب دانایان را ازدهانشان قاپیده وسیله خرده و ایراد برخود دانایان خواهند ساخت '

مدیر ادیب و فاضل ارمغان در سالهای پیش مقاله هائی در باب « سرقت شعر » نوشتند وبسیار موثر افتاد . بسیار بجاست که با آن قلم آتشین خود مقاله هائی هم در باب سرقتهای نثری که نهایت شیوع را پیدا کرده بنگارند که البته اثر خود را خواهد بخشید .

یکی از این دزدان که تو گوئی جز از آثار و نوشته‌های نگارنده این مقاله اثر و نوشته دیگری نمی شناسد و کار غارت و تاراج را بجائی رسانیده که نه تنها مطالبی را که از زبانم شنیده یااز نوشته های چاپ نشده ام برداشته بنام خود نشر می نماید

بلکه از کتابهای چاپ شده‌ام نیز مطلب دزدیده و باتصرفات عامیانه بنام خود نشر می نماید چون در ضمن این زیرکی را هم از خود بروز میدهد که مطالب خودم را بخودم برگرداند و باستناد نوشته های من زبان انتقاد بر کتابهایم باز نماید. بپاداش این بی شرمی نگارنده ناچار شده ام که از این پس ملاحظه و مراعات را بکنار گذاده آقای سارق را بدست قانون جزا بسپارم که کوس رسوائیش زده شده بار دیگر نتواند بدین جسارت و آشکاری بسرقت مطالب دیگران بپردازد!

از موضوع دور نیفتاده سخن را بیش از این طول ندهیم. خلاصه مطلب اینست که ما باید باهمه اذعان بمقام فضل و دانش آقای شیخ محمد خان قزوینی با این عقیده که بنام او شهرت یافته بالک مخالف می باشیم و بعقیدهٔ ما طهران و اصفهان و اصطخر و طوس و طارم و مانند اینها در نوشته های پارسی غلط آشکار و درست از قبیل آذربیجان و قرمیسین و سمیران و طرم و نیسابور و طیلسان و صرد و مد و پرس می باشد و باید بی ترس و ملاحظه این املاهای غلط و بی جهت را کنار گذارده بجای آنها املاهای درست را از قبیل تهران و سپاهان و استخر و توس و تارم بکار برد!

سفینه صائب

کافی ظفر همدانی

این شوخ سواران که دل خلق ستانند گوئی زکه زادند و بخوبی بکه مانند

ترکند باصل اندر شان نیست ولیکن از خوبی و زیبائی مانند بتانند

میران سپاهند و عروسان وثاقند گردان جهانند و هژبران دمانند

مشکین خط و شیرین سخن غالیه‌زلفند سیمین بر و زرین کمر و مورمیانند

شیرند بنیروی و هنر گر چه غزالند پیرند بعقل و بهنر گر چه جوانند

سروند ولیکن همه چون ماه تمامند ماهند ولیکن همه چون سرو رواتند
مانند تذروند چو با جام شرابند مانند هژبرند چو با تیغ و سنانند
از خشم ورضا همچو زمانند و زمینند در نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
شیرند به بیشه در چون تیغ گزارند ماهند بگردون بر چون اسب دوانند
در معرکه سوزنده تر از نار جحیمند در مجلس سازنده تر از حور جنانند
جز بر گل و بر لاله همی مشك نریزند جز بر دل و بر دیده همی اسب نرانند
با باده چو خورشیدی با آب حیاتند بر باره چو طاوسی بر کوه کلانند
چون سیم همه پاك تن و پاك جبینند چون سنك همه سخت دل و سخت کمانند
مانند سهیل یمن و تابش برقند چون با قدح باده و با تیغ یمانند
بی عطر همه مشك خط ولاله عذارند بی چشم همه تنك دل و تنك دهانند
با فوطهٔ رومی همه چون بدرمنیرند بر مرکب تازی همه چون باد وزانند
با جام و قدح بابت بوسند و کنارند با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
درخنده چو یاقوت معصفر بگشایند وز گرد چو زنجیر معقد بفشانند
صد سنبله از سنبل بر لاله بکارند سی کوکبه از کوکب بر ماه نشانند
چون غالیه دانست دهانشان وهمه سال در غالیه کون تاب سر زلف نهانند
مالند چرا غالیه بر رخ که همه خود بی غالیه با غالیه و غالیه دانند
در رزم بجز تیغ زدن رأی نبینند در بزم بجز دل ستدن کام نرانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم کایشان همه خود جمله مرا روح روانند

وله

آن قوم که ایشان ره اسرار سپردند احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت زدگانرا بکرم دست گرفتند چون دست گرفتند بران پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی زین ناکس نامردم نامرد سپردند

هنگام طمع شوختر از روبه و گرگند هنگام کرم شومتر از غرچه و کردند

هر چند بزرو گند بزرگند بهیکل وز روے حقیقت نه بزرگند که خوردند

قومی همه نو کیسه و نو کاسه که از بخل نام کرم از نامه معنی بستردند

زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست گوئی که به یکبار همه پاك بمردند

وان نیز عجبتر که هم از بخت بد ما با خود همه‌چیزے چو بمردند ببردند

وله

دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی پیش باز آمد سروی برخ چون ماهی

حلقه های سر زلفینش به پیرامن روی هر درازی شده از پیچ و شکن کوتاهی

راست گوئی که سیه پوش مغانند همه به سجود آمده پیرامن آتشگاهی

داشت با خویش می‌نوشین چون آب حیات هر کرا یافت همی داد چنان دلخواهی

گفتم ای جان بر من باشی روری مهمان گفت بسم‌الله اگر خواهی باشم ماهی

جان من خاك کف پای بتی باد که او کرد بسمل دل من دوش به بسم‌اللهی

حفظ صحت

اقتباس از مجلات عربی .

(سن و طعام)

تناول غذا باندازه احتیاج بدن باید باشد و اشخاصی که بر کمیت غذا یا کیفیت آن افزوده در معده خود بیش از حد تحمل غذا وارد میکنند یااینکه مواد غذائی بر طعام میفزایند بخیال فائده راه خطا پیموده و بنیان صحت‌را بدست خود خراب میکنند، زیرا هر گاه کمیت و کیفیت غذا زیادتر از تحمل معده باشد فاسد گردیده و در بدن مانند سموم عمل کرده موجبات مرض یا هلاکت را فراهم میسازد .

در کم و زیاد غذا حالات انسان دخالت دارد و سه حالت را بایدمنظور

داشت اول شغل و مزاج دوم جنس سوم سن

کرسی نشینان ادارات که حد اکثر زحمتشان گرفتن قلم و حرکت انگشت است بغذای حمالان و کارگران محتاج نیستند و نمی توانند مانند آنان غذاهای سنگین را هضم کنند . همچنین مرد در هضم غذا اززن قوی تر است و نیز جوانان بیش از پیران بغذا محتاجند .

غالباً مردم در غذا نسبت بسن اشتباه کرده و تصور میکنند انسان در حال پیری بیش از جوانی محتاج بغذاست و نمیدانند غذا آنست که هضم بشود نه آنکه تبدیل بسموم گردد .

قاعده صحیح در باب غذا نسبت بسن اینست که اطفال در سن نمومحتاج بکثرت طعام میباشند و در حال جوانی آن احتیاج در کار نیست ولی صحت ابدان آنان را به هضم غذاهای سنگین مساعدت میکند .

در سن سی سالگی بدن کمتر از سابق محتاج بغذاست و سی وپنجساله کمتر از سی ساله و چهل ساله کمتر ازسی و پنجساله احتیاج بطعام دارد و همچنین هرقدرسن بالا رفت احتیاج کمتر است و در سن پنجاه و شصت باید غذا کم و رقیق باشد تا معده بتواند براحت آن را هضم سازد و از امراض گوناگون مصون ماند پس هرگاه کسی برعکس رفتار کرد یا آنکه در سن پیری مانند دوره جوانی بصرف غذا پرداخت انواع و اقسام امراض را برخود تهیه کرده و همواره خود را بهلاکت سوق میدهد .

خلاصه سخن آنست که در غذا مقدار هضم مفید و معتبر است نه تکثیر کمیت و کیفیت و هرگاه کسی بیش از حد هاضمه خویش غذا بر معدهٔتحمیل کند در صدد تخریب اجزاء رئیسه بدن مانند کبد و کلیه و قلب بر آمدهو خرابی این اعضا باعث فنای بدن و هلاکت او خواهد شد

علاقه مندان بصحت بدن کلمات ماثوره حکیمان بزرك را که در ذیل نگاشته میشود باید هیچگاه از نظر دور ندارند .

بهترین مداوا آنست که پیش از سیری دست از خوردن کشید . بیماران خود را بغذا خوردن مجبور نسازید زیرا طبیعت دراین حال غذابه بدن می رساند .

سر آمد دردها داخل کردن طعام است بر طعام معدهٔ خانه درد است و تهی داشتن آن سرامد شفاها .

فلاحت

از نشریات شرکت اسهامی پنبه روس و ایران (پرسحلوپك)

اطلاعاتی که زارعین برای زراعت پنبه امریکائی باید بدانند

تقریبا بیست سال قبل در ایران هنوز نمیدانستند که غیر از پنبهٔ محلی اقسام دیگرے هم وجود دارد که میتوان درایران زرع نمود و فوائد بهتر و بیشتری نسبت بزراعت پنبهٔ محلی تحصیل نمود .

اول محلی که در آنجا پنبه کاران شروع بعمل آوردن اقسام جدید نمودند آذربایجان بود ـ ابتدا بمقدار کم شروع کردند . بذر قدیم را کنار گذاشته و در عوض تخم پنبه امریکائی کشتند ـ و هر قدر فائدهٔ آن بیشتر محسوس شد تغییر بذر پنبه را توسعه دادند بطورے که فعلاً بیش از نصف و حتی سه ربع از کلیه پنبه که درآذربایجان زرع میشوداز تخم پنبه امریکائی است ـ آذربایجانیها آنزمان تخم پنبهٔ آمریکائی را از قفقاز وارد میکردند .

همینطور در قطعه خراسان (حدود درهٔ جز) که متصل بسرحد روسیه بود اتفاق افتاد ـ در این نقاط هم مثل آذربایجان تجار و ملاکین و دهاقین

دیدند که در همسایگی ایشان پنبه دیگری بعمل می‌آید که قیمت آن گرانتر از پنبه محلی است لذا مدتی شروع بامتحانات کردند و در نتیجه معلوم شد که پنبه مزبور در ایران هم خوب عمل میاید ـ هم حاصل زیاد میدهد وهم‌منافع زیاد دارد زیرا قیمت آن بمراتب از قیمت پنبه محلی گرانتر است

در مازندران و استراباد و قسمتهای مرکزی ایران زراعت پنبه آمریکائی دیرتر از همه جا شروع برواج کرد ـ در نقاط مزبور مخصوصاً شرکت پرسخلوپك با مراقبت تامی مشغول ترویج تخمهای جدید شد و در عین‌حال‌بعضی از ملاکین هم شروع نمودند که اقسام جدید پنبه را زرع نمایند وتخم‌پنبه یا مستقیما از امریکا میخواستند یا از وزارت فوائد عامه و یا از مدرسه عالی فلاحت طهران دریافت مینمودند .

فعلًا در بعضی از نقاط از قبیل زرند ـ قم و ورامین نیز پنبه‌کاران کاملا متوجه صرفه پنبه امریکائی شده‌اند لیکن در سایر نقاط هنوز تردید دارند که کشت کدام پنبه بهتر و مقرون بصرفه است ـ برای رفع تردید زارعین و بیان توضیحاتی که مالکین را متقاعد سازد این کتابچه را طبع و منظور این است مسائل ذیل را مفصلا تشریح نمائیم :

۱) فرق پنبه امریکائی با پنبه بومی ایران از چه لحاظ است و امتیاز اولی از دومی چیست ؟

۲) چرا پنبه امریکائی را گرانتر خریداری میکنند ؟

۳) در چه نقاط و بچه ترتیب کشت پنبه امریکائی مقرون بصرفه است ؟

امروزه در تمام بازارهای فروش دنیا نظر بمزایائی که بعضی از آنها ذیلا ذکر میشود پنبه های امریکائی بیشتر طالب دارد و گرانتر بفروش میرسد .

مثلا شرکت پرسخلوپك در ایران پنبه امریکائی را صدی بیست گرانتر

از پنبه محلی خریداری مینماید .

امتیاز دیگری که پنبه امریکائی دارد و هر تاجری میداند آنست که پنبه امریکائی نافروش نمیماند و همیشه خریدار حاضر دارد بطوریکه مناع مزبور را در مراکز صنعتی دست بدست از هم میربایند ـ علت علاقه کارخانجات به پنبه امریکائی این است که تارهای پنبه مزبور درازتر و محکمتر و باریکتر از پنبه های بومی است علاوه بر آن پنبه امریکائی تمیزتر است زیرا قوزه‌های پنبهٔ مزبور کاملاً باز شده و در موقع چیدن آنرا براحتی از قوزه خارج میکنند لکن پنبهٔ بومی چون قوزه اش جمع است ناچار آنرا با قوزه و برگهای آن چیده و بعد بزحمت از قوزه خارج میکنند ـ در آن حین خورده برگهای قوزه به پنبه چسبیده آنرا کثیف میکنند

علیهذا امتیاز اصلی پنبه امریکائی نسبت به پنبه محلی همانا مرغوبیت کامل پنبه مزبور از دو لحاظ نظافت و طول تار است و باینواسطه قیمتش از پنبه‌های محلی گرانتر و خریدارش در بازار بیشتر است .

لیکن با وصف مراتب فوق ملاحظه میشود که گاهی اعتراضاتی بر ضد پنبه امریکائی شده و در بازار هم پنبهٔ مزبور نسبتاً دیر بازار پنبهٔ محلی را می شکنند .

دلائل آن بشرح ذیل است :

اولا ـ چنانچه همیشه مرسوم است زارع بکاری که هنوز آشنا نشده میترسد اقدام کند ـ هر کس میل دارد اول به بیند همسایه اش چه نتیجه گرفته بعد خودش وارد عمل شود ـ گرچه زارعین پر جرأتی همیشه پیدا میشوند که بدون خوف حاضر برای زراعت نباتات جدید هستند ولی متأسفانه تعدادشان کم است لکن علت اصلی بطؤ اقبال زارعین آنست که امتحان پنبه جدید را

طوری که شاید و باید همیشه انجام نمی دهند ـ ما مکرر دیده ایم که پنبه کاران یك مقدار کمی تخم پنبه امریکائی برای امتحان گرفته اند که بکارند و تخم مزبور را در بدترین قسمت زمین خودشان کاشته اند و زمین بهتر و و مرغوبتر را برای آشنای قدیمی خود (پنبه محلی) نگاهداشته و قسمت بد را برای میهمان خود (پنبه امریکائی) گذاشته اند ـ توجهاتشان نسبت به پنبه محلی بسیار خوب ـ باینمعنی که بموقع آب میدهند بموقع وجین میکنند و غیره و غیره ولی نسبت به پنبه امریکائی تا چه پیش بیاید ..... ـ یعنی اگر فاضل آب دارند آب میدهند ندارند مزرعه را خشك میگذارند ـ فراغت دارند وجین میکنند ندارند بهمان وجین پنبه بومی اکتفا میکنند .

بدیهی است از اینگونه امتحانات نتیجه مطلوب بدست نیامده و از پنبه امریکائی حاصل کمتر بدست میاید و بالاخره اینطور استنتاج می شود که پنبه امریکائی گر چه گرانتر است ولی برای ارباب صرفه اش از پنبه محلی کمتر است .

این قضاوت بکلی بی اساس است ـ زیرا مشاهده شده که هر کجا امتحان تخم پنبه امریکائی راتحت اصول صحیح و مراقبت کافی مجرا داشته اند پنبه کاران معتقد شده اند که حاصل پنبه مزبور بیشتر بوده و در هر حال کمتر از حاصل پنبه محلی نیست .

زارعین و مالکین عاقل و مجرب بایداظهارات بی اساس را کنار گذارده و در یك چنین موضوع مهمی که صرف نظر از فواید عالیه مملکتی مستقیماً طرف علاقه و نفع فرد فرد مالکین است شخصا بامتحان تخمهای جدیددر سطح کوچکی مبادرت نمایند و امتحان مزبور را طوری مجرا دارند که تساوی شرایط وعملیات برای بذور خارجی و محلی کاملا مراعات شده و کمال توجه و مراقبت در

زراعت آن مبذول شود ـ در این صورت پس از یکی دوسال نتیجه قطعی که بتوان مورد اطمینان قرار داد مبرهن خواهد شد .

واضح است اگر امتحان فوق الذکر توسط چندین نفر زارعین مجرب انجام گیرد بالطبع نقائص عملیات این زارع‌را دیگری رفع کرده و امتحانات‌را بیشتر میتوان مورد اطمینان قرار داد

طریقه صحیح و عملی که پنبه امریکائی را باید بمعرض زراعت امتحانی در آورد و طرز ازدیاد محصول آن

شرط اولی که باید مراقبت نمود تساوی شرائط کشت و نمو نباتات است یعنی باید برای این که حقیقة تفاوت پنبه جدید باپنبه بومی ظاهر شود زراعت آنها را از هر حیث یکسان نمود و ما ذیلا برای مزید اطلاع بعضی از شرایط مهمی را که باید حتماً مورد توجه قرار داده شود ذکر میکنیم :

اولا ـ باید هردو نوع پنبه را در زمینی کاشت که ازحیث جنس خاك متساوی باشند ــ هم چنین هر دو زمین را بیك اندازه رشوه داد ــ و نیز محصولی که قبل از پنبه در زمین بوده نباید متفاوت باشد ــ یعنی یك پنبه را در زمین جاے یونجه و دیگری را در زمین جای گندم نکارند ــ زیرا هر زارعی می داند که اراضی که تحت زراعت یونجه و امثال آن مثل شبدر ــ اسپرس و غیره بوده دارای مواد مغذیهٔ مهمی است که بالطبع تأثیرش در پنبه هویدا خواهد شد علیهذا اگر پنبه بومی را در جاے یونجه می کارند باید باپنبه امریکائی هم بهمان نحو عمل کنند .

ثانیاً ــ اعمال زراعتی برای هر دونوع پنبه باید کاملاً بطور تساوی اجرا شود یعنی عمق شخم یکسان باشد ــ دفعات شخم زمین متساوی باشد ــ نوع آبیاری متساوی و مقدار آب یکسان باشد ــ وجین هر دو مزرعه یکنوع و

در یك وقت انجام گیرد - و مخصوصاً هر دو پنبه یکوقت کشته شوند و غیره -
ضمناً این نکته را متذکر می شود که در میان اقسام پنبه های امریکائی بعضی
هستندکه دیر رس هستند و بنا بر این برای آنکه کاملا تمام قوزه هاے خود
را برسانند وقت بیشتری لازم دارندکه پنبه های بومی ایران آن مقدار مدت را
لازم ندارند - لهذا باید برای اینکه تساوی شرائط بر هم نخورد پنبه های امریکائی
و بومی هر دو را زود کشت و الا از مقدار محصولشان کاسته شده و امتحان
غلط میشود . بقیه دارد

مکتوب نادری

فرمانی که در خصوص فتح کردن بلده هرات بتمامی ولایات ایران نوشته شده

فرمان همایون شد آنکه کلانتران و اهالی واعیان ممالك محروسه بتوفیقات
یزدانی موفق و بتوجهات خاطر والا مستوثق بوده بدانندکه از آنجاکه ببرکات
عنایات ایزد داور جل شأنه و بیمن تولاے خاندان ائمه اثنی عشر علیهم
صلوات‌الله الملك الاکبر تیغ فلك فرسای هلال آسای والا را در فتح شهر ها
خاصیت ماه نو و موکب‌سعادت قرین را همیشه‌نصرت و ظفر پیش‌رو وجیوش اقبال
نیوشرا سروش(غیبی و انزل جنوداً لم تروها) رهبر و بازوے با نیروی بخت
فیروز را در گشایش بلاد و قلاع دست دیگر است در این اوان میمنت نشان
بعواطف قادر منان افاغنه ابدالی هرات را که از دم شمشیر غازیان غضنفر
فرو بهادران اژدر در (کانهم حمر مستنفره فرت من قسوره) فراری و بمصداق
(وظنوا انهم مانعتهم حصونهم)در قلعه هرات متحصن و متواری بودند و بمفاد
(وقذف فی قلوبهم الرعب) گونه احوال تبدل و بفحوای(و زلزلوا زلزالا شدیدا)
ارکان صبر و قرار تزلزل یافته از شدت جوع بجان واز خوردن سیف وسنان

بامان آمدند مانیز بمضمون کریمه(وان احد من المشرکین استجارك فاجره) و بمدلول (احسن العفو عندالقدره) آن طایفه را امان داده و بکوچیدن ازقلعه هرات فرمان دادیم و از شصت هزار خانوار ایشان آنچه تابحال با نیم جان درعرصه هلاکت حیران بودند همگی را با خانه کوچ (کانهم جراد منتشر) متفرق ساخته بممالك خراسان الی خوار و شهربار فرستادیم

الحمدلله تعالی بمقالید تأیید ایزدی فتح قلعه هرات شده تمامی ایل مزبور با طوایف غلیجائی که با آن طایفه اتفاق ورزیده بودند مطیع و مسخر گشته طوق اطاعت و چاکری و حلقه خدمت و فرمان بری را بگردن گرفتند. در خلال این احوال که از انجام مهام هرات الی قندهار فراغ حاصل و سرکشان حدود خراسان را تنبیه کامل فرمودیم نوشته عالیجاه محمد رضا خان عبدالی رسید مشعر بر اینکه فیمابین او و اولیای دولت عثمانی چنین قرار یافته که ممالك آنطرف رود ارس برومی و این طرف بقزلباش تعلق داشته باشد والحق این مصالحه در نظر ها حکم نقش بر آب و موج سراب دارد زیراکه مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران بود که مطلق بآن نپرداخته و آن امر ضرور در ضمن صلح بهیچوجه مندرج نساخته وجود امثال ما بندگان که بتوفیق کردگار رتبه برتری و اقتدار یافته ایم برای همین است که بمقتضای (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته) یاری ضعیفان نموده شر مخالفین را از سر مسلمین دفع و ماده فساد را از مملکت رفع کنیم نه اینکه قفل غفلت بر دل زده تابع رای دشمن و رضا جوی خاطر خصم عهد شکن باشیم بحول‌الله تعالی وقوته امروز روز اعادی تیره و دست اقبال خسروی چیره و ضعف بد خواهان قوی و غلبه از دین مرتضوی است در این صورت از آن طایفه کم فرصت که کریمه (اذا جاءالخوف رایتهم ینظرون الیك تدورا عینهم کالذی یغشی علیه من

الموت فاذا ذهب الخوف سلقو کم بالسنة حداد اشحة علی الخیر) مصداق حال ایشان است تحمل اینگونه امور کردن از حمیت دور و منافی طبع غیور است چون صلح مزبور مغایر رضای جناب سبحانی و مخالف مصلحت دولت ابدمدت خاقانی بود لهذا بعزامضاء مقرون نفرمودیم واز آنجا که سرپنجه شوق طواف روضه ملایك مطاف حضرت امیرالمؤمنین و مولاے متقین غالب کل غالب و مطلوب کل طالب علی بن ابی طالب علیه السلام گریبان گیر دل عطوفت قرین و ضمیر حقانیت گزین گشته و توفیق استخلاص اسرای مسلمین عمده مأرب و مسائل میباشد انشاء الله تعالی بعد از عید سعید فطر بهمعنانی جنود غیبی وهمرکابی تاییدلاریبی ازخدمت سلطان اقلیم ولایت و ارتضا علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء مرخص گشته باجیوش پرخاش جوی قوی چنك وعساکر هژبر خوی فیروز جنك بدون تأمل و درنك کوچ بر کوچ عازم کعبه مقصود خواهیم شد **مصراع** تا یار کرا خواهد و میلش بکه باشد (ولا تقولن لشئی انی فاعل ذالك غدالا ان یشاء الله .)

(شعر)

حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق
بدرقهٔ رهت شود همت شحنه نجف

وهر کس در این امر داخل نباشد از کسوت حمیت عاری و بی بهره از سعادت دین دارے وسزاوار لعن حضرت بارے بوده از حوزه اسلام خارج و معدود در زمره خوارج خواهد بود

حکایت

شنیدم که در دولت معتصم — اسیری گرفتار شد از عجم
روان کرده ازدیدگان سیل خون — بنالید از درد و حال زبون
که ای معتصم غافلی داد داد — اسیرت بدست مخالف فتاد

توئی شمع روشن بفانوس ملك | بتو میرسد ننك و ناموس ملك
رعایا امان پروران تو اند | همه دختران خواهران تواند
مخالف برآشفت زین گفتگو | ز روی غضب سیلیئی زد برو
که الحال شاه شما معتصم | ز ابلق سواران ملك عجم
فراهم کند لشکر بی شمار | برای نجات تو گردد سوار
قضا را باندك زمان آن خبر | رسانید پیکی بآن بوم و بر
ز غیرت در آمد ز جا معتصم | صلا زد بگردان ملك عجم
که هر کس که دارد زمردی نشان | کشد مرکب ابلقی زیر ران
ز بهر خلاصی آن یك اسیر | در آمد ز جا لشکری بی نظیر
تدرك چنان دید آن شهریار | بر آورد از جان دشمن دمار
در این دم که از شیعیان عجم | اسیرند در دست اهل ستم
یقین است بر زمرهٔ شیعیان | که شاه خراسان امام زمان
نبود ست از بهر اهل عجم | بناموس و غیرت کم از معتصم
خصوصاً که از فضل ولطف اله | ظفر همعنان است با این سپاه
بفضل اله و بلطف امام | ز افغان کشیدیم خوش انتقام
نمانده درین مرز و بوم اینزمان | ز افغان بجز نام افغان نشان
درین دشت شد بسکه افغان فکار | قزلباش گردید هر نوك خار
زقتل اعادی زبس خورده خون | شده جوهر تیغ ها لاله گون
گرفتم بتوفیق پروردگار | هری را بشمشیر تا قندهار
باحرام درگاه شاه نجف | نمودم باخلاص روی آنطرف
که آن آستان را زیارت کنم | اسیران خودرا حمایت کنم
بگیریم از رومیان کینه را | بمالیم اعدای دیرینه را

درین رزم هر کس تأمل کند ز بی غیرتی ها تعلل کند
حلااست هم خون وهم مال او برونست از دین بدا حال او

(انتهی)

آرزو

این قطعه در تاسف وفات یکی از دوستان ساخته شد

کاش دایم در جهان بود آدمی یا بگیتی بی نشان بود آدمی
تا نمی بردش سبک باد اجل کاشکی کوه گران بود آدمی
تا نمی‌زاد و نمی‌خوردش زمین کاش اندر آسمان بود آدمی
چار روز زندگی چون ماهتاب کاستش ما نا کتان بود آدمی
بدتر از مرگست پیری کاشکی تاهمی بودی جوان بود آدمی
نیست شد نابود شد بهتر همان تا ز هستی بر کران بود آدمی
راستی دیر آمد از در زود رفت رانده از در میهمان بود آدمی
بود توأم رفتنش با آمدن زآنکه اجزای زمان بود آدمی
زان روان خوانند جانرا کز جهان نامده از در روان بود آدمی
هر که را دیدم نمی‌بینم بجای راست پنداری گمان بود آدمی
بس رفیق من کز و حرفی بجاست حرف گوئی بر زبان بود آدمی
رفت و گفتا و بیان او بماند کاش گفتار و بیان بود آدمی
آدمی سودی از ین عالم نبرد خلق مانا بر زیان بود آدمی
کاش چون اسرار هستی درجهان نیست بود و در نهان بود آدمی
از کجا آمد کجا رفت و چه شد تا توان زین ترجمان بود آدمی
آن یکی گوید برون شد از بهشت کز نخستین درجنان بود آدمی
دیگری گوید زمیمون شد پدید از نسب دراین نشان بود آدمی
لیك میمون را نگفتند ازچه زاد تا بگویم زاده زان بود آدمی
صدهزاران جانور چون شد پدید هم پدیدار آنچنان بود آدمی

یاوه ها زینسان فراوان خوانده‌اند یاوه گوی وهرزه‌خوان بود آدمی
هرچه میگویند پندار است ووهم پیرو وهم و گمان بود آدمی
زان حقیقت دست بر آدم نداد کز حقیقت بر کران بود آدمی
داستان تا چند از آدم وحید
کاش دور از داستان بود آدمی
وحید

مسابقه ادبی - هی الدنیا فاحذروها

مرا باجهان آفرین کار نیست جهان لایق عز که هنار نیست
بصورت نهالی است آراسته بمعنی درختی است کش بار نیست
عروسی است رعنا ونو خاسته ولی لایق شوی غمخوار نیست
یکی را وفا دار و دلجوی نه یکی را معین ومددکار نیست
بدرگاه لطف و بزرگیش بر کسی را بدریوزگی بار نیست
جهان را جهان گفت مردخرد مر این گفته‌را جای انکار نیست
نخیلی که زائید وپرورد وکشت سزاوار سوقیر احرار نیست
بمردی که شیر سلم پیشه نیز هماورد این گرگ خونخوار نیست
جهان و جمال و فریبنده اش اگر تالی نقش دیوار نیست
بدیدار نظارگان ازچه روی زچشمش عطوفت نمودار نیست
گر آزادهٔ و حقیقت شناس ترا فهم این نکته دشوار نیست
که این نقش زیبای بیروح را بنزد خردمند مقدار نیست
دریغا که دنیای نا سازگار بهنگام درماندگی یار نیست
کجا دیدهٔ آدمی زادهٔ که در چنگ دیوی گرفتار نیست
کدامین قمرطلعت خوبروست که عاشق کش و شوخ وعیار نیست
کدام است آن دیدهٔ حق شناس که‌سیل سرشکش برخسار نیست

کدام است آن نرگس دلفریب — که بیمار ومفتون وخونبار نیست
نگه کن بدین لاجوردی سپهر — که غیر از ستمکاریش کار نیست
نگه کن بدان خسرو ناجو — که از جور گیتی خبردار نیست
نگه کن بدان کاخ رفعت پناه — که جز چند دیوارش آثار نیست
نگه کن بدان پیرشوریده بخت — که با نـا توانی سبکبار نیست
نگه کن بدان زارع رنجبر — که محصول ویرا خریدار نیست
نگه کن بدان کودك خورد سال — که آغوش مهرش پرستار نیست
نگه کن بدان سالك رزمجوی — که اورا دگر پای رفتار نیست
تفو برتو ای چرخ تصویرساز — که جز نقش زشتت بطومار نیست
نه هرچیز جان آفرین آفرید — فریبنده و زشتکردار نیست
بزرگی بعقل است وتدبیرورأی — بتمجید و تحسین و گفتار نیست
نه عقرب خبیث است وبیداد کر — نه شیطان بجز نقش دادار نیست
نه این راندهٔ درکه ایزدست — نه آن غیر آسیب و آزار نیست
الا تا نگوئی خرد مند نه — الا تـــا نگوئی هشیوار نیست
مگو غیر خوبی نیاید زدهر — مگو بد دراین نغز گلزار نیست
مگو همترازوی گردان سپهر — (یکی بارهٔ نرم ورهوار نیست)
مگو محنت روح فرسای دهر — بجز پردهٔ وهم و پندار نیست
عروس جهان هر فسونی کند — فـــریبنده عقـل هشیار نیست
مراین رهزن عقل را اعتبار — بــدرگاه لطف جهاندار نیست
چنین وحشی مردم آزار را — ستایش نمودن سزاوار نیست

امیر ـ مینو ناظم مدرسه متوسطه امریکائی

این مسابقه درشماره پنجم خاتمه خواهد یافت واز اشعار و قصاید بسیاری
که رسیده نمونه درج خواهد گردید

کنیه

نقل از یك سفینه کهنه

ابوصالح خبیص، ابومنصور شهد، ابومیمون انگبین، ابوسایغ پالوده ، ابوعون خرما ، ابوصابر نمك ، ابونافع سرکه. ابوالفرج جوذابه ، ابوالابیض شیر . ابوالخصیب گوشت . ابوناجع حلوا ، ابوبشر نقل ، ابوالغیاث وابوالحیات و ابوحیان آب ، ابومسافر پنیر . ابومقاتل گرز . ابورجاو بساط الرحمه سفره، اوالادهم دیك . ابوجامع خوان ، ابونعیم نان میده. ابورباح باقلا ، ابوالنصر سیر . ابوالمهنا شراب ابومونس شمع، ابوالوضا چراغ . ابوالفضل دینار ، ابوالشفا شکر . ابولشهی بربط، ابواللهو طنبور. ابوشایق سرود . ابوالصخب نای . ابوالکمال ندیم . ابوالیاس خلال، ابومالك طشت . ابوالامن سیری . ابوعمره گرسنگی . ابوالحرکه وطی . ابوادراس فرج . ابو قلمون جامه ایست که هردم برنك دیگر نماید . ابوالحرمان عجز . ابوحباحب آتش که از سم ستور بجهد چون برسنك رود ، ابوالمضا وابومنقذ اسب ، ابوالاخطل استر . ابوزیاد خر . ابوایوب و ابوصفوان شتر ، ابو دغفل و ابوالحجاج فیل . ابوالذباب گاو . ابویحی ملك‌الموت . ابو مرة ابلیس . ابو فواس و ابوالاشبال شیر . ابو جعده گرك . ابوالنجم و ابوالحصین روباه . ابو قیس شغال . ابو زرعه خوك . ابو خداش گربه . ابویقظان وابوسلیمان خروس . ابوالقعقاع کلاغ . ابوالهیثم عقاب . ابومحرز کنجشك . ابوحدیج لقلق .

امالنجوم آسمان . امالسماء راه کهکشان، امشمله آفتاب . ام درزة جهان . ام الظبا دشت . امالهنبر وام حلس خر، امالحوار عقاب ، ام فروه مادهمیش . ام غیلان درختی است دربادیه . ام کلب درختیست کوهی برگش چون برك بید . ام عوف ملخ . ام طلحه شپش . امالمثوی وامالمنزل میزبان . امالعیال انکه عیال دارد . امالقری آتش

ام‌الطعام گندم، ام‌الندامه شتاب زدگی. ام کلبه‌تب . ام الدهیم‌وام‌اللهیم‌وام‌قشعم مرك ، ام‌الطبق داهیه . ام‌الفضایل‌علم . ام‌الرذایل جهل . ام‌الکتاب لوح محفوظ . ام‌الصبیان صرع کودکان . ام مرزم باد شمال ، ام عریط کژدم ، ام السخال بز . ام‌الاموال گوسفند . ام درین زمین بی نبات ، ام زوبعه دولت ، ام ادراص‌موش دشتی ، ام مباد سنگلاخ ؛

ابن‌الماء مرغابی . ابن دابه کلاغ . ابن‌الغمام سرما . ابن ذکاء صبح ، ابن‌اللیالی ماه، ابن‌الیوم روز . ابن‌السحاب باران . ابن خلاوه بی گناه . ابن‌النعامه شاه راه . ابن‌السبیل راه گذری . ابن‌الارض غریب و گیاهی که زود فرا رسد . ابن طاب جنسی ازخرمای مدینه ، ابن‌الحرب مردکار زاری ، ابن‌البوح فرزند . ابن‌الانس دوست گزیده . ابن بیض نام دزد یست ازعرب معروف . ابن‌ضل‌بی‌نام، ابن‌الغمد شمشیر ، ابن ثمیر شب ماهتات ، ابن‌جمیر شب‌تاریك . .

ابنا سمیر شب وروز . بنوالایام اهل زمانه . بنوالدنیاآدمی . ابناء درزة مردم فرومایه . ابناءالدها لیزو ابناءالسکك‌طفل‌سرراهی بنوالغبرادرویشان‌وگونید دزدانی که راههای مجهول نیك‌دانند . بنت‌الجبل آوازی‌که ازکوه آید . بنت‌الشفه سخن ، بنت‌الفکر رای وتدبیر وشعر . بنت‌المنیه تب . بنت نارین طعامی‌که دیگربار گرم کنند . بنت‌الکرم وبنت‌العنقود خمر . بنات‌الفلات شترانکه بدان بیابان گذارند بنات‌المنایاتیر . بنات‌التنانیر نان تنوری. بنات‌الصدر اندیشه. بنات‌النعش هفتورنك .

﴿ کل مدع کذاب ﴾

مرد دانشور است گوهرو در در بدریا درون گهر در سنك
سعی دریا نورد وکوه شکاف تا نباشد نیوفتند به چنك
سنك در پیش پای باشد آنك درتو سازد بپای خویش آهنك
دعوی علم جهل راست دلیل کل اگر هست بوی دارد ورنك

صدق‌دان (کل مدع کذاب) عام دارد ز جهل دعوی ننك

مرد فرهنك دور از دعوی است

مدعی دور باشد از فرهنك (وحید)

(آثار سیدجمال‌الدین اسد آبادی)

فیلسوف بزرك مشرق زمین سیدجمال الدین اسد آبادی که هنوز بعضی از هموطنان او را افغانی پنداشته واز مولد وموطن آن رادمردتاریخی بیخبرند در ۱۳۰٤ و ۱۳۰۸ هجریکه بنا بدعوت ناصرالدین شاه پایتخت وطن عزیز خود را بقدوم شریف زینت میدهدودرخانه حاج محمدحسن امین‌الضرب منزل میگزیند مرحوم میرزالطف‌الله پدر نکارنده ـ (نویسنده شرح حال سیدکه در ۱۳۰٤ شمسی باسعی وجدیت فاضل شهیر آقای کاظم زاده دربرلین بطبع رسیده است)

در هردو سفریکه سید بایران آمده ازبدو ورود تاروز خروج درخدمت خال اعظم اکرم خودمشغول استفاده و محرر مقالات فارسیه‌سید عظیم الشان بوده است

بنا براین بعضی از نسخ مقالات فارسیه وعربیه سیدکه درنزد والد بیادکار باقی بود تمام‌آنهارا اینجانب استنساخ کرده ودر یکجاکرد آورده است ـ آثاریکه از سید درنزد حقیر است

۱ ــ خطابه درتعلیم وتربیت ۲ ــ تفسیر مفسر ۳ ــ فوائد جریده ٤ ــ مقاله در تعلیم‌وتربیت ٥ ــ اسباب حقیقت‌سعادت وشقای‌انسان ٦ ــ فوائد فلسفه ۷ ــ مقاله طفل رضیع ۸ ــ فلسفه وحدت جنسیت و حقیقت اتحادلغت ۹ ــ شرح حال اکهوریان باشوکت‌وشان ۱۰ ــ رساله نیچیریه ۱۱ ــ درشعر وشاعر ۱۲ ــ درلذائذ نفسیه انسان ۱۳ ــ درعجب وکبر ۱٤ ــ درسر ۱۵ ــ درجهالت ونادانی ۱٦ ــ

۱۷ـ شماره‌مطبوع عروة‌الوثقی بابعضی خطب عربیه ـ

(سایر تألیفات سید بزرگوار که اطلاع درستی ازآنها در دست نیست)

۱ ـ الافغان درتاریخ افغان ۲ ـ الحقایق ۳ ـ رساله حقیقت اشیاء ٤ ـ مقاله لزوم مشورت ٥ ـ فلسفه شهادت حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام ـ

موقعیکه سید میخواهد ازمنزل مرحوم حاجی امین‌الضرب بزاویه مقدسه حضرت عبدالعظیم نقل مکان نماید قبلًا به پدرم دستور میدهدچند صندوق کتابیکه همراه داشته (گویا دوازده صندوق شتری بوده است) دریکی از اطاقهای منزل حاجی امین‌الضرب گذارده درب آن را قفل ومهر وموم نماید ـ میرزا لطف‌الله والد بدستور سید عمل میکند ـ بعداز نفی سید از ایران وقتل ناصرالدین شاه ومسموم شدن سید بزرگوار دراسلامبول موقع اجازه نمیدهد که میرزا لطف الله والد درمقام مطالبه کتب مزبور براید ـ زیرا در آن اوقات کسی جرأت نداشته که اسم سید را آشکارا بزبان بیاورد تاچه رسد باینکه بخواهد عنوانی از آثار واثاثیه سیدکه منحصر بهمان کتابها بوده بنمایدهمچنانیکه جمعی از نفوس زکیه را بجرم بستگی‌وآشنائی باسید بدیار عدم رهسپار وبسیاه چال وانبار بدبختی مقید وسرنگون کردند ـ بالاخره‌چندی‌بدینمنوال میگذردتااینکه در اواخرسال ۱۳۳۹ هجری میرزا لطف‌الله والد شرحی کتباً راجع بکتابها به آقای حاج محمدحسین آقای ملکی فرزند ارجمند مرحوم‌حاجی امین الضرب مینویسند باسوابق آشنائیکه باهم‌داشته اندآقای‌حاجی‌محمد حسین آقا طریق بیگانگی‌را پیش کشیده و از نوشتن جواب خود داری ومضایقت می‌نمایند ـ

میرزا لطف‌الله تصمیم داشت بمرکز برود متأسفانه اجل مهلت نداده در ۱۳٤۰ هجری زندگانی را وداع وکتابخانه مهم سید هم‌کماکان در منزل حاجی امین‌الضرب باقی میماند همچنانکه تاکنونهم مانده است ـ

مجملاً از آثار سیدجلیل القدر که درنزد اینجانب است فقط رساله نیچریه ومقاله شرح حال اکهوریان بچاپ رسیده ومابقی آن تالیفات که هریك بجای خود حاوی مطالب عالیه مفیده است بواسطه عدم علاقه وبی حمیتی برخی از متمولین تاکنون بطبع نرسیده وبرای چاپ و انتشار آن آثار گرانبها کوچکترین اقدامی هم بعرصه ظهور نرسیده است -

اینك مقاله مختصری را که درتعریف -

- شعر و شاعر - بیان فرموده اند اهداء آن ادیب دانش پرور و سایر دوستداران شعر وادب مینماید که از درج آن در مجله ادبی ارمغان ادباء عالی مقام را قرین مسرت و امتنان فرمایند -

۳۱ اردیبهشت ۱۳۱۰ از اسدآباد.صفات الله جمالی ،

(مقاله ایست ازسیدجمال الدین اسدآبادی)

« در شعر و شاعر »

عجیب قریحه وغریب خاصیتی و ذوقی دربعضی انسانها یافت می‌شود که آن قریحه قریحه شعروان ذوق ذوق نظم است -

اصحاب این قریحه گاهی معانی بدیعه را بعالم ظهور میرسانند واختراع افکار جدیده می‌نمایند که عقول انسانی دراو حیران میماند وبعینه دراین امر مماثل آنان هستند که خاکهائی را گرفته وآنرا در بوتها آب کرده و از آن جوهری مصفا نموده که نقره باشد -

و یامانند غواصانند که بقعر دریا خوض کرده ولؤلؤی لطیف بیرون میاورند که زیب گوش ونحور کواعب اتراب میگردد -

وگاهی معانی مبتذله‌را گرفته آنگونه صورتی براو می‌پوشانند که باعث شگفت میگردد - ودر این حالت مماثل آن نحاتانی هستند که پارچه سنگی

نتراشیده وبرهیئتی غیر منظم را گرفته وبقوت صناعت خود او را بهیکل صنمی دلربا ویاشجاعی نامور ویاملکی معدلت گستر جلوه میدهند ـ عجیب ذوقی است وکرانبها قریحهٔ که اکمامات مهیجه خود شجاعت وبهادریرا در نفوس جبناء نقش میکنند وآنها را براقدام وجلادت دعوت میکنند ـ اخلاق خشنه وصفات ناپسندیده را بثقال معانی لطیفه خود از لوح نفوس میزدایند ـ ومکارم اخلاق رابکلمات دلفریب خویش بوحشی خصلتان بدکردار می آموزانند ـ و اینقریحه اول طلیعه حکمت وفلسفه بوده است درعالم انسانی ـ و نخستین داعی بوده است از برای هیئت اجتماع انسانیه و ارتقاء آن بمدارج مدنیت ـ و ارباب اینقریحه بدان مشرب عالی که دارند معانی را بسبب استعارات ومجازات و تشبیهات انیقه چنان زیب و زینت میدهند کهمطبوع طبایع جمیع نفوس می گردد ـ حتی نفوس وعقول بلیده ـ وزشتی اخلاق انسانرا بنهجی بیان میکنند که حتی صاحب آن خلق هم درنفس خود برآن اعتراف مینماید ـ وازدیاد ارباب این قریحهدر امم بمقدار تقدم آنهاست درعلوم ومعارف ـ ولایذهب علیك که مراد از شعر و شاعر همین مرتبه عالیه است که ما گفتیم نه این شوبعرهای ژاژ خای یاوه گو که چند تشبیهات واستعارات رکیکه که از آباء و اجداد برای آنها میراث مانده است هرساعتی آنها رابلباسی بالی وجامهٔ خلق جلوه میدهند وبمدح زید وذم بکر عمر خود را بسر میبرند ـ والسلام

(انتقاد)

بر کتاب احوال و اشعار رودکی بقلم آقای یثربی

-۲-

در صفحه ٤۰٤ درشرح حال احمدبن سهل نقل ازابن اثیر کرده و گوید وی یوسف پیامبر را دربند دید و ازو خواستار شد که از خدا بخواهد ویرا

نجات بخشد و ولایت بدهد

یوسف نبی وراگفت خدای بآزادی تواذن داده است لیکن سرت بدان برود. عبارت ابن اثیر چنین است (فرای و هو فی السجن کان یوسف علی باب السجن فقال یانبی الله ادع الله ان یخلصنی و یولینی فقال قداذن الله فی خلاصك لکن لاتلی عملاً براسك) یعنی احمد درموقعی که در زندان بود یوسف پیغمبر را بخواب دید که بدر زندان است پس گفت ای رسول خدا دعاکن که خدای مرا خلاصی بخشد وحکومت دهد یوسف گفت خدا تورا از حبس نجات دهد ولی هرگز باستقلال وریاست والی نشوی یعنی باید همیشه عامل دیگران باشی واین چه ربط دارد با نچه مؤلف گفته (لیکن سرت بدان برود '

در همین صفحه وهمین قصه سطر ۱۵ گوید وروزی چند تن از اصحاب ابی جعفر صعلوك نزد او شدند واحمد حال خویش مرایشان را بگفت وایشان نیز بعضی وعده ها داشتند که گزارده نشده بود عبارت ابن اثیر که در اینجا بکلی غلط ترجمه شده این است (فاتاه یوماً بعض اصحاب ابی جعفر صعلوك فحادثه فانشده احمد بن سهل و قد ذکر حاله و انهم لم یفوا له اما وعدوه الاشعار) یعنی یك روز یکی از اصحاب ابی جعفر صعلوك پیش احمد آمد و با او مذاکره کرد پس احمد حال خود را باو گفت واینکه سلاطین سامانی بآنچه باو وعده کرده اند وفا نموده اند واشعاری انشاد کرد که آن اشعار در کامل مسطور است مؤلف بعض اصحاب را که از قرینه (حادثه) مسلم است که یك نفر بوده چندتن فرض کرده وشکایت احمد را از عدم وفاء سامانیها بوعده بآن چندتن اصحاب نسبت داده وبکلی عبارة ابن اثیر را برخلاف مقصود ترجمه کرده است'

در صفحه ٤۰۵ سطر ۲۰ گوید درترجمه ابن اثیر ومردم دامغان باری خواستند عبارة ترجمه شده این است (وابتنی اهل الدامغان حصناً یحمیهم) یعنی

دامغانیها پناه گاهی بنا کردند که درامان باشند واین چه ربطی بیاری خواستن دارد

درصفحه ٤۰٦ سطر ٦ حسین بن قاسم غلط وصحیح حسن بن قاسم صحیح است ودر سطر ۷ ابوالقاسم بن جعفر غلط و ابوالقاسم بن حفص صحیح است ودرغلط نامه تصحیح نشده است

در همان صفحه سطر ۹ وامیر نصر از بخا راحمویة بن علی را بجنك او (لیلی بن نعمان)فرستاد ودر طوس بایکدیگر روبرو شدند و جنك کردند و بیشتر از کسان حمویة بن علی شکست خوردند تاباآمد (در غلط نامه آمل) رفتند وبار دیگر حمویة بن علی و و و بجنك او شدند وجنك درگرفت وکسان لیلی شکست خوردند ولیلی خود شکست خورد وبآمد (در غلطنامه آمل)رفت و از انجا روے بیرون شدن نداشت وبغرا دراینجا بوی رسید و لیلی دیگر یاراے ایستادگی نداشت ودر خانه‌ای متواری شد وبغرا ویرا بگرفت. عبارت ابن اثیر این است) فالتقوابطوس واقتتلوافا نهزم اکثر اصحاب حمویه حتی بلغوامرووثبت حمویة بن علی فانهزم بعض اصحاب لیلی و مضی لیلی منهزماً فدخل سکة لم یکن له فیها مخرج ولحقه بغرا فیها فنزل وتواری فی دار) یعنی درطوس جنك کردند وبیشتر اصحاب حمویه فرار کرده و فراریها تامرو رسیدند ولی خود حمویه و جمعی از سرکردگان درمیدان ثبات نمودند تابعضی اصحاب لیلی منهزم شده و خود لیلی منهزماً داخل کوچه ای گردیدکه آن کوچه راه بیرون شدن نداشت ناچار بخانه ای پنهان شد بغرادرآن خانه رفت و اورا گرفت. اصلاً کلمه آمدکه بعد آمل شده دراین عبارت نیست واین جنك درطوس بوده شاید منشا اشتباه این شده استکه (حتی بلغوا)مرو را مؤلف محترم الف بعد ازواوبلغوا راکه در رسم‌الخط عربی نوشته شده ضمیمه بعدکرده وآمد فرض کرده و بعد بآمل تصحیح نموده است علاوه براین سایر قسمتها هم غلط ترجمه شده است

در صفحه ٤۰۷ سطر ۱۲ گوید وکسان ابوالحسن بسپاه سیمجور اندر افتادند وبنهب وتاراج دست بردند و وی پس از ظهر از کمین بیرون آمد و نزدیك چهار هزار سوار از دیلمان وگرکانیان بکشت. ترجمه بکلی غلط است و عین عبارة ابن اثیر این است

وکان سمجور قدجعل کمیناً من اصحابه فابطؤا عنه فانهزم سمجور و وقع اصحاب ابی الحسین فی عسکر سیمجور و اشتغلوا فی النهب والغارة فخرج علیهم الکمین بعدالظفر - یعنی سیمجور یك کمینی قرار داده بود ولی درموقع آن جنك آن کمین دیر رسیدند پس سیمجور شکست خورد و اصحاب ابوحسین مشغول غارت شدند دراین هنگام آن کمین بعداز فتح اصحاب ابوالحسین آمدند وآنها را شکست دادند پس ابوالحسن نیست و ابوالحسین است بعداز ظهر نیست و بعد ازظفر است و خود سیمجور ازکمینگاه بیرون نیامد بلکه عده اوکه قبلاً تهیه شده بودند و دیر رسیدند موقعی خارج شدند که شخص سیمجور فرار کرده بود وبکلی از معرکه خارج گشته بود !

در صفحه ٤۱۱ سطر ۱۷ گوید و حسن وماکان بن کاکی شکست خوردند و حسن بایشان ملحق گشت و کشته شد معلوم نیست مراد از ایشان کیست عبارت ابن اثیر این است

(ولحق الحسن فقتل) هر دو فعل بصیغه مجهول است یعنی حسن ملحق گردیده شد ودستگیر شده ومقتول گردید و بصیغه معلوم که مؤلف ترجمه کرده اصلاً معنائی ندارد

در صفحه ٤۱٤ سطر ۲ و عبدالملك گروهی از دلیران خویش‌را باخویش برد درنزدیکی حصن ویرا رها کردند واو تنها نزد محمدبن جعفر برفرازشد پس عبدالملك را از گروه خود جدا کرد وچنان کرد تاجز کودکی خردکس

نزد ایشان نماندوبعبدالملك در آویخت واو را بکشت باز سطر ۹ وکسان محمدبن جعفر بیامدند ودر را شکستند وعبدالملك راکشته دیدند.قضیه‌را مؤلف محترم بکلی معکوس ترجمه فرموده اند عین عبارة ابن اثیر این است

وصعد وحده الی محمدبن جعفر فتحادثاساعة ثم‌استخلاه عبدالملك لیشیرالیه شیئاً ففعل ذلك ولم یبق عندهما احد غیر غلام صغیر فوثب علیه عبد الملك فقتله) پس قاتل عبدالملك ومقتول محمدبن جعفراست ومطلب خیلی واضح‌است

در همان صفحه سطر ۱۰گوید وبا خلیفه و صاحب طبرستان جنك كند صحیح خراسان است نه طبرستان

در همان صفحه سطر ۲۰ گوید ونصربن احمد نزد اسفار ووزیر او نامه‌ای فرستاد و ایشان را بفرمان برداری و دادن مال بخواند ابن اثیرگوید (واشار علی اسفار محمدبن مطرف بمراسلة صاحب خراسان والد خول فی‌طاعته‌و بذل‌المال له‌ففعل) پس تقاضاکننده صلح اسفار بود نه صاحب خراسان و او (نصربن احمد) در اول امر قبول ننمود

صفحه ٤۸۱ سطرسوم سرخاب‌بن فاربن خال غلط است وصحیح سرخاب بن باوس خال ولد ابوالقاسم مذکور دربالا است یعنی برادر زن ابوالقاسم

صفحه ٤۲۰ سطر ۲۲ گوید وقراتکین آنجا بود و جنگی سخت میان ایشان درگرفت قراتکین را چنانچه دربالا خواندیم بایحیی بود و منصور پسر قراتکین دربلخ بود و جنك محمد بن مظفربااو بود و منصورهزیمت‌شده و بگوزکانان رفت . عبارة ابن اثیر در این‌جا این است (و سار محمدبن المظفر الی بلخ وبها منصوربن قراتکین فالتقیا واقتتلا فانهزم منصورالی جوزجان) و اینکه درسطر اول صفحه ٤۲۱ گوید وقراتکین فیروز بگوزکانان رفت

بکلی بی مأخذ است شاید لفظ منصور را که نام پسر قراتگین است به معنی وصفی فهمیده و فیروز معنی کرده و تصور فرموده‌اند که خود قراتگین منصوراً یعنی با فیروزی بکوزکانان رفت و صحیح آن است که از ابن‌اثیر نقل کردیم .

در صفحه ٤۲۱ سطر ۱٦ گوید و نصربن احمد همچنان در پی یحیی بود و آرامیدن نمیتوانست. عبارة ابن اثیر این است (و کان السعید فی اثر یحیی لایمکنه من الاستقرار یعنی سعید (لقب نصربن احمد) در دنبال یحیی بود ونمیگذاشت یحیی قرار بگیرد نه اینکه خود نصر آرامیدن نمی‌توانست یمکنه از باب تفعیل و فاعل آن ضمیر مستتر و بنصر راجع و مفعول آن ضمیر بارز و به یحیی بر می گردد

در صفحه ٤۲۲ سطر ۳ گوید و با وے و برادرش ابوصالح منصور راهی شدند و چون برادر خویش ابراهیم را بدید از نصر بگریخت و ببغداد شد. عبارة ابن اثیر غلط ترجمه‌شده و اصل ان این است (و اقام السعید بنیسابور الی ان حضر عنده یحیی فاکرمه و احسن الیه ثم مضی بها لسبیله هو و اخوه ابوصالح منصور فلمارأی اخوهما ابراهیم ذلك هرب من عندالسعید الی بغداد) مؤلف معنی مضی لسبیله را بطور تحت اللفظ راهی شدن گرفته درصورتیکه مراد مردن است و استعمال این کلمه بمعنی مردن در عبارات عرب زیاد است یعنی یحیی وبرادرش ابوصالح منصور در نیشابور مردند (شاید مسموم شده باشند) و برادر دیگر آنها ابراهیم اینرا که دید ببغداد گریخت

در همین صفحه سطر ۱۳ گوید وی را از زندان بر آوردند و بختل باز فرستادند که اینجا سپاه گرد کند عبارت فوق مشعر است که جعفررا نصر ابن احمد از زندان خلاصی داد و لااقل محتمل این معنی و مجمل است در

صورتیکه عبارة ابن اثیر این است(ولما خالف ابوزکریا یحیی اخرجه من الحبس ثم استاذنه فی العود الی ولایة الختل و جمع الجیوش له بها فاذن له فسار الیها وتمسك بطاعة نصربن احمد) وواضح است که خارج کننده جعفر از حبس ابو زکریا یحیی بود و این مطلب در ترجمه خوب واضح نشده وخلاف آن فهمیده‌میشود

در صفحه ٤۲۳ سطر ۱۰ گوید و چون کار او بدی رفت محمد از نیشابور بکرمان‌شد ! کارکی بدی رفت از عبارت ابن اثیر مقداری انداخته‌شده و ترجمه مشوش است اصل عبارةابن‌اثیر این است (ثم شفع فیه البلعمی فاخرجه و سیرة مع محمدبن المظفر الی جرجان فلما خرج یحیی بن احمد و اخوته ببخارا علی ما ذکرناه سارمحمدبن الیاس الیه فصار معه فلما دبر امرة سار محمد الی کرمان)پس کار یحیی ابن احمد بدی رفت و قسمت عمده مطلب از عبارت ترجمه ساقط شده و سقوط آن کاملاً مخل بفهم مقصود است

صفحه ٤۲٤ سطر اول گوید و چون وشمگیر برادر خود مرد آویزرا بکشت! اینجا یقین دارم قلم آقای نفیسی سرکشی کرده و بدون اختیار این عبارت غلط واضح صادر شده است وگرنه کشته شدن مرد آویز بدست غلامان خود در اصفهان را کمتر کسی است که نداند تاچه رسد بمثل آقاے نفیسی فاضل متتبعی عبارت ابن اثیر که موجب اشتباه بی موقع شده است این است(و اماوشمگیر فلما قتل اخوه و قصدته العساکر التی کانت لاخیه الی اخر ماقال) شایدآقای نفیسی قتل مجهول را معلوم خوانده اند و چون عجله‌داشته‌اند متوجه نشده اند که اگر قتل معلوم بود اخاه گفته میشد نه اخوه

صفحه ٤۲٥ سطر ٤ گوید و درین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعه هناك با سپاه نصربن احمد مرمحمدبن الیاس‌بن یسع را محاصره کرده بودند هناك اسم قلعه نیست و اسم اشاره است عبارت ابن اثیر این‌است (و سار

(معزالدوله) الی کرمان و کان ابراهیم بن سیمجور الدواتی یحاصر محمدبن الیاس بقلعة هناك) یعنی معزالدوله بکرمان رفت و سیمجور در آن موقع محمدبن الیاس را در قلعه‌ای که در آنجا بود محاصره کرده بود نگارنده باز احتیاطاً بمراصد الاطلاع مراجعه کردم اصلاً مکانی باسم هناك در جغرافیای قدیم نیست ،

در همان صفحه سطر ۱۲ قصص غلط و قفص صحیح است و در غلطنامه اصلاح نشده است

در صفحه ٤۲۹ سطر ٦ حسن بن مرزبان پسر عم ماکان بن کاکی غلط و حسن بن فیروزان صحیح است

در همان صفحه سطر ۷ ووی آهنك وشمگیر کرد و اورا بمیان گرفت عبارت ابن اثیر این است (وکان الحسن بن فیروزان بساریه فقصده وشمکیر وحصره) که ابتدا وشمگیر آهنك او کرد و در ساری او را محصور ساخت و او (حسن بن فیروزان) بعد بطرف ابوعلی بن محتاج رفت و باتفاق بساری آمده وشمگیر را درآنجا محاصره کردند و ترجمه ناقص است

صفحه ٤۳۲ سطر اول امیر گفت شگفت مدارید اگر مال خویش نزداو همی بینم و درشتی نمی‌کنم عبارت ابن اثیر این است (فقال الاتعجبون من هذا اری عنده مالی فلم اعاقبه) یعنی آیا شگفت ندارید و تعجب نمیکنید از این مرد که من مال خود را نزد او یافته‌ام و او را عقاب نمیکنم و با این حال در خواستن زیاد روی میکند

در همین صفحه سطر ٤ و نیز آورده‌اند که رنجوری او .

و سه ماه بیمار بماند عبارت ابن اثیر این است (وحکی ' ' ؛

ثلاثة عشر شهراً)یعنی بیماری او سیزده ماه طول ـ ـ اشتباهات یا

نواقصی که ما در ترجمه کتب تاریخ و جغرافیای عربی که در دسترس داشتیم (معجم البلدان و تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر) در این تألیف نفیس دیده و بآن اشاره کردیم و غرض خورده گیری و عیب جوئی نیست بلکه نخواستیم این کتاب با زحمت زیادی که مؤلف محترمش کشیده دارای این اغلاط باشد و آقای نفیسی هم البته نباید از ما دلتنگ باشند بلکه باید این انتقادات را دلیل توجه خوانندگان باثار خودشان قرار بدهند و بدانند که تا تألیفی مورد اقبال مردم نشود باو انتقاد ننمایند

۱۷ اردیبهشت مهدی الحسینی یثربی

سفینه صائب

مولوی معنوی

گر جام سپهر زهر پیماست — آن برلب عاشقان چو حلواست

زین واقعه گر زجای رفتی — از جای برو که جای آنجاست

صحت چه کنی چو درسقیمی — هر لحظه طبیب تو مسیحاست

دلتنگ خوشم که در فراخی — هر مسخره را رهست و گنجاست

چون خانه دل زغم شود تنگ — در وی شه دانواز تنهاست

دل تنگ بود جز او نگنجد — تنگی دلم امان ز غوغاست

دندان عدو ز ترش کند است — پس رو ترشی رهائی ماست

خاموش که بحر اگر ترش روست — هم معدن گوهراست و دریاست

وله ایضاً

یا صورت خود نمای تا نقش کنیم — یا عزمی ده که پای را کفش کنیم

یا یك یك را جدا جدا بخشی ده — یا یك بوسه که ما همه بخش کنیم

وله

چندین حلاوت و مزه و مستی و گشاد — در چشمهای تنگ تو نقاش چون نهاد

وله

فزود آتش مـن آب را خبر ببرید اسیر میبردم غم ز کافرم بخرید

وله

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست بگشای لب که قند فراوانم آرزوست

یکدست جام باده و یکدست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر کز دیو و دد ملولم وانسانم آرزوست

گفتند یافت می نشود جسته ایم مـا گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست

گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو آن گفتنت که بیش مرنجانم آرزوست

وله

تانلغزی که زخون راه پس و پیش ترست آدمی دزد ز زر دزد کنون بیشترست

وله

خنك آن قمار بازی ـ که بباخت هر چه بودش بنماند هیچش الا ـ هوس قمار دیگر

وله

چه غم داری چه کم داری اگر سوزی اگر سازی که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست

نقد نو - بر حواشی ناصر خسرو

بقلم آقای میرزا حسین خان مسرور اصفهانی

چندی قبل بشارت طبع دیوان ناصر خسرو که یکی از ارکان شعرای فارسی است منتشر و کتاب مزبور با بهترین طبع و مزایا در دسترس عشاق [illegible] گذاشته شد ـ چیزیکه بیشتر از همه باعث خرسندی بود دقت کا[illegible] از ادبا و علما بود که فی‌الواقع دیرگاهی اوقات گرانبهای [illegible] بحاص[illegible] رفع اغلاط و تحریفات آن کتاب نموده بودند ـ [illegible] [illegible]ست ومبین

شد که از بس دیوان مذکور دستخوش اغتشاش بوده هنوز قسمتی از ابیات آن نا تندرست مانده و بزیور کمال صحت آراسته نشده است . معذلك زحمات آقایان مصححین آن شایان تقدیر است چه قسمتی از کتاب را روشن ساخته خدمتی مهم بادبیات فارسی فرموده اند ولیکن چیزیکه این کتاب را بحد اعلای امتیاز نائل ساخته مقدمه و دیباچه ایست که در شرح حال و زندگانی حکیم ناصرخسرو و خصوصیات عصر او بقلم محقق فاضل و استاد کامل آقاے تقی زاده مدظله تنظیم و ملحق بدیوان شده است .

راستی این دیباچه بقدری بلیغ و شیوا فراهم شده است که نگارنده سطور از ذکر محاسن و رسائی او عاجز و از قصور خویش در اداے دین حق گذاری شرمنده است .

نگارنده محض اینکه در این خدمت ادبی سهیم بوده بحد خود وظیفه ادب دوستی را انجام داده باشد در ضمن مطالعه دیوان و حواشی آنچه بنظر قاصرم میرسید یاد داشت نموده براے مزید اطلاع منتشر نمود ـ .

(۱) صفحه ۷ ـ سطر ۱۵ ـ آنجا هنربکار و فضایل نه خواب و خور (آنجا عبارت از سراے دیگر است) مصحح محترم هنر را بخرد تبدیل فرموده اند ـ و حال آنکه در آخرت خرد بکار نیست و هنر انسب است .

(۲) صفحه ۱۰ سطر ۱ ـ چو مست خفت ببالینش بر تو ای هشیار ـ مزن کزافه بانگشت خویش پیکان را ـ در این شعر مصحح محترم ـ پیکان ـ را به پنگان (فنجان) تصحیح کرده اند و مصراع دوم را کنایه از سرود یاد مستان ـ پنداشته اند ـ و حال آنکه پیکان صحیح و نظیر مشت بدرفش زدن است ـ و بسیار و ... این شعر میگوید :

که متعلق به آن ... را چو مستان کرد تو شان رها کن چون هوشیار مستان را

ـ پس در این شعر نمیگوید ـ اگر مست خوابش گرفت تو او را ببالینش ببر ـ پس اگر چنین تصحیح میشد اولی بود :

چو مست خفت زبالینش برشوای هشیار (یعنی از او دورشو) دراینصورت مصراع دوم نیز روشن میشود ـ

(۳) صفحه ۲۵ سطر ۱ ـ وز قیاست بوریا گر همچو دیبا باف نیست ــ قیمتی باشد بعلم تو چو دیبا بوریا ـ دیبا باف نیست ـ را دیبا باف پس ـ دانسته‌اند در صورتیکه دیبا باف فاعل دیبا است و با بوریا قابل مقایسه نیست ـ مگر اینکه بگوئیم بافتیست ـ یا ـ بافته است ـ یعنی بافتنی است ـ

(٤) صفحه ۲۵ سطر ۱۷ ـ خوب دیبائی طرازیدم حکیمان را کز او ـ تا قیامت مر سعادت را نبیند کس جزا ـ تصحیح کرده‌اند ـ جز سعادت را نبیند کس ردا ـ گذشته از خود مصراع که باز محتاج تصحیح است ردا در این قصیده یکبار قافیه شده اولی قبا است ـ چه دیبا را بیشتر قبا میکرده اند ـ چنانچه ناصر میگوید : نه یکی بیهنر و فضل که دیباش قباست

(٥)صفحه ـ ۲٦ـ سطر ـ٦ـ زنهاربتوفیق بهانه نکنی زانك ـ مغرور نداری بچنین خردوکلان را ـ تصحیح نموده اند ـ معذور نداری توچنین خردوکلان را اولی معذور ندارند بدین خرد وکلان‌را می‌باشد چه‌بدین اشاره ببهانه است

(٦) صفحه ـ ۲٦ ـ سطر ۱۰ ـ پنجم زره دست بساوش که بدانی ـ نرمی و درشتی چو زخر خارگران را ـ تصحیح فرموده اند ـ نرمی ودرشتی خزو خار خلان را ـ متن اقرب بصواب است بااصلاح گران بگزان ـ چه در اینصورت معنای شعر چنین می‌شود ـ حس پنجم حس بساوش (لامسه) بتوسط آن بدانی نرمی و درشتی را آنچنان که خز را از خارگزان رهای میدهی دراینصورت که (چو) بجمله اضافه شود خود عبارت م

ـود ـ پس همان رود

جمله قبل ـ گذشته از آن از متن دور نشده‌ایم و گران بـگزان بانقطهٔ اصلاح شده است

(۷)صفحه ۲۸ ـ سطر ۸ ـ از مصحح‌فوت شده ـ شعرچنین است ـ

چرا پس چون هوا کورا بقهر از سوی آب آرد ـ

بساعت باز بگریزد بسوے مولد و منشـأ ـــ

این شعر ناصر برای اثبات جاذبیت جزء بسوی کل نوشته ولی بدین صورت

چرا پس چون هوا گیرد بقهر ازسوی آب اندا (إندا ـ شبنم)

بساعت باز بگریزد بسوی مولدو منشا ـ دراینصوت معنی معلوم است

(۸)صفحه ـــ ۳۲ ـ سطر ـ ۱۸ ـ این کیست که نامهاش بر گفنی ـ گرویژه نهٔ مگر تو بااسما ـــ این شعر دراین قصیده از بحر خارج است چه قصیده بحر قریب ومطلع آن اینست : ـ

ای پیرنـگه کن که چرخ برنا پیمـود بسی روز گار برمـا

و شعر فوق (این کیست) ببحر هزج است (مفعول مفال مفاعیلن)

باوجود این مصحح محترم آنرا ازبحر قریب خارج ساخته ببحر هزج اصلاح کرده اند ـ باین صورت :

این کیست که گفتی تو نا مهاش گر ویژه (یا فتنه) نئی تومگرباسیا

در صورتیکه شعر مزبور متعلق باین قصیده نیست و از جزوقصیده‌ای است که در صفحه ۱۷ ـ ۱۸ با این مطلع ضبط شده :

نیکوـے چیست و خوش چه ای برنا

و این قصیده ببحر هزج است بعلاوه جای این شعر در آن قصیده خالی و بسیار واضح و جلی است ـ البته می توان شعر مذکور را در بین اشعار ذیل که متعلق به آن قصیده است یافت ـ چه مطلب آنها قریب بیکدیگراست چنین:

تا نام کسی نخست ناموزی — در مجمع خلق چون کنیش آوا
از نام بـه نامـدار ره یابد — چون عـاقل تیز هش بـود جویا
خرسـند مشو بنـام بی معنی — نام تهـی است زی خرد عنقـا
سوی همه چیز راه بنمایـد — این نام رونده برزبان مـا

(۹)در صفحه ۲۰ سطر ـ ٤ـ بقول ماه دی‌آبی کیـان آن باشد ولاغر ـ نیاساید همه روزو برآما سد چوسند آنها ـ دراین شعر کیان آن را ـ که ساری باشد ـ اصلاح فرموده اند ـ که یازان باشد ـ یا تازان باشد بمتن و صواب اقرب است .

(۱۰)صفحه ـ ۳۳ ـ سطر ۳ ـ بر کـنج نشست کرد حجت ـ این مصراع را حجت زبر گـنج برنشسته ـ اصلاح فرموده اند ـ وشرط تصحیح آن است که حتی الامکان مصحح از جا بجا کردن کلمات احتراز کند مگر اغتشاش شعر واضح و بصورت دیگر معلوم باشد مثلا این شعر اگـر بصورت ذیل تصحیح شود بمتن اقـرب است : بر گـنج گهر (یا درج گـهر) بر نشست حجت ـ جان کرده مقاو دل مصفا

درجیست ضمیرش نه بلکه گنجی است — پر کو هر کـویا وزر بـو یـا

بیت دوم حدسهای مارا تائید میکند

(۱۱) صفحه ۳۳ سطر ۱٦ ـ بسن کن آن قصه رباب کنون ـ زرد و نالان شدی چو رود و رباب ـ مصحح محترم دراین شعر رود راساز پنداشته اند و آن رابرای تشبیه لاغری بامشبه غیر متناسب دیده ـ لذا رود رباب را به ـ تار رباب ـ تصحیح کرده اند درصورتیکه رود هم اسم سازی است و هم اسم تارهای ساز ونخ های آن

حکیم نظامی فرماید ـ نواخوش میزنی گرنگسلد رود ـ پس همان رود

رباب - یعنی رشته نخ رباب - دیگر آنکه دلیلی نداریم که رود رباب یعنی رشته هاے آن زرد رنك بوده چنانکه امروزسیم تارزرداست ونخ سازهای قدیم غالباً یا ابریشم بوده یازه روده بنا براین اگر - زار و نالان شدے چو رود رباب - بدانیم غلط نرفته ایم - چه زار معنی لاغر و نحیف را می‌دهد - یعنی مانند رود رباب باریك وناله کننده شدی

(۱۲)صفحه ۳٦ سطر ۳- درهزیمت چون‌زنی بوق‌اربجایستت‌خرد- ورنه مجنونی چرا می پاے کوبی درسرب -مصحح محترم نوشته اند- سرب بمعناے جاده دراین شعر معنی نمی‌دهد وآنرا بمعنای غار وچاه ولانه حیوانات پنداشته اند در اینصورت معنی شعر چه می شود ؟- در صورتیکه ممکن است کلمه (سرب) نایب از مضاف محذوف باشد(ویقال‌طریق‌سرب ای یتتابع‌الناس فیه(المنجد)-آنوقت سرب رابغار وچاه معنی کردن از معنی دور افتادن است بعلاوه قرینه مصراع اول مطلب‌را می‌رساند که مراد شاعر کار بیجا کردن است - زیرا در هزیمت بوق زدن - از امثال و کنایات معروف قدیم بوده وغالب شعراء آنرا استعمال کرده اند .

(۱۳)صفحهٔ ۳۹ سطر ۲- حاکم درجلوه‌خوبان‌بروز- نیمشبان محتسب اندر شراب - جلوه را مجلس یامحفل پنداشته اند - اولا حجله بمتن وصواب نزدیکتر است دیگر آنکه جلوه هم دراینجا مناسبتر از محفل است

(۱٤)صفحهٔ ٤٤ سطر ٤- بردین‌خاق‌مهتر گشتندی این گروه -بومسلم‌ار نبودی وآن شور وآن چلب -گشتندی را - کی گنستی - تصحیح کرده اند - خود جمله استفهام انکاری است واحتیاج بحرف استفهام (کی) ندارد - خاصه و بسیار و ... ائیکه فاعل ذیروح و جمع باشد - کی گشتی -که مفرد است لطفی ندارد- که متعلق به آن جمع (گروه) و البته گشتندی که جمع است انسب است

... سطر ١٦ - اندر این‌راه خرد را بسرائی است گذر - بر ره

و رسم خرد روکه‌ره‌آن پیداست ـ بسرائیست گذررا ـ بمیانه است گذر ـ تصحیح فرموده ـ استشهاد بامر بین‌الامرین که نقطه اتصال جبر و تفویض است کرده‌اند ـ درحالیکه سیاق شعر و ترکیب آن می‌فهماند که بمناسبت اشعار قبل و بعدمیخواهداز آن راه مذمت کند بعلاوه تهیه ردیف (پیدا) و سایر جهات میرساند که باید ـ پیدانیست گذر ـ صحیح باشد .

(۱٦) صفحه ۵۰ سطر ۲۱ ـ از تصحیح‌باز مانده ـ روی‌نیارم‌سوی جهان که نیارم کاین بسوی من ترز گرسنه ماراست ـ بجای که نیارم که بدانم اولی است ـ چه شدبعد تصریح میکند ـ

هر که بدانست خوی او ز حکیمان همره این مار صعب رفت نیارست

(۱۷) صفحه ۵۲ سطر ۱۵ ـ در وصف‌درختان دربهار ـ زین پیشتر کلاه و دواج سپید داشت ـ اکنون وشی کلاه و بهائی قبا شد ست ـ تصحیح دواج بقبا بیمورد است چه برف برسر درختان باریدهٔ باین نسبت کلاه و دواج (لحاف) انسب است ولی‌درمصراع دوم که عبارت ازسبزه باشدقبا بمورداست .

(۱۸) صفحهٔ ۵۲ سطر ۲۰ ـ اقرار کن‌بروز قضاچون بچشم‌سرت ـ نوروز مرگیارا روز قضا شده است ـ هردو قضارا جزا بدانیم بمناسبت شعرپیش‌بهتر است : آن است نیکبخت که پوشیده بین دلش ـ از حشر بریقین تکواهی گیا شده است

(۱۹) صفحهٔ ۵۳ سطر ۳ ـ هردو جهان‌و نعمتش از بهر مردم است ـ زین روی جان و عقل دوگون و دوتا شده است ـ در این شعر جان و عقل را جان و تنت پنداشته اند ـ و حال آنکه در فوق صریحاً می‌گوید زیرا کارهای عقل ز فرمان ایزد است (ایزدت) بر دهر و جانور همه فرمان وقصد شاعر از مزیت انسان و غلبه او بواسطه عقل می‌باشد ـ پس همان رود

حیوان را و عقل بالاخص انسان راست ـ و اهمیت انسان را بواسطه عقل گوشزد
می فرماید و آنرا مستقل نشان می‌دهد و در شعر دیگر می‌فرماید ـ هرچیز را
بها و خطر سوی مردم است ـ دیبا و سیم و زر بد و پربها شده است ـ یعنی
بواسطه امتیاز عقل است که انسان از سایر موجودات استفاده می کند ـ دراین
صورت جان و تنت مورد ندارد و در دگرگون بودن آن دو اختلافی نیست
وحیوان نیز با او درجان وتن شریك و شبیه اند

(۲۰)صفحهٔ ۵۳ سطر ٦ـازتصحیح باز مانده است ـهرگونه پیش عقل رهی
کرد حس را ـ خویش را ـ انسب است

(۲۱)صفحه ٥٤ سطر ۹ـ این برفراز آنکه توگوئیش حاجی است ـ انگارگو
بمکه ورکن وصفا شد است ـ این شعر را چنین تصحیح نموده اند

این گو بمکه رفت توگوئیش حاجی است ـانگارگر بکعبه و رکن وصفاشداست

اولا انگارگر بمعنی منکر کجا استعمال شده دیگر آنکه ترکیب شعربهمخورده
و ناصر می‌خواسته است بگوید :

آنشخص بهوای آنکه تو حاجیش خطاب کنی بکعبه و رکن وصفا رفته
است نه برای خدا و این تصحیح مقصود اورا نمیرساند مگر اینکه بخوانیم
این برهوای آنکه توگوئیش حاجی است اذکارگو بکبعه ورکن و صفا شداست
دلیل آن شعر بعد است ـ

آنکو بهندوان شده یعنی که غازیم   ازبهربردگان نه زبهر غزا شده است

(۲۲)صفحه ٥٦ سطر ۷ ـ ای کشته دل تو سیه ازگردجهالت ـ تا این دل
قار تو پرگرد وقار است ـ چون قار سیه نیست دل ما و پرازگرد ـ گر
و بسیار و
قار تو پرگرد وغبار است ـ این دوشعر را مصحح چنین تصحیح
که متعلق به آن
غبار صحیح است و برای اثبات حدس خویش عقیده قدما

را که شمس قیس رازی و سایرین ایراد کرده اند که ممکن است شاعر قافیه را دو مرتبه پی‌درپی تکرار کند سند قرار داده اند و نوشته اند که ناصرهم این کار را کرده و دلیل آن دو شعررا استشهاد نموده اند که ناصر (مرهون) را دریك قصیده دومرتبه ردیف کرده ـ پس اینجا هم گرد وغبار را پیاپی آورده اولا اگر بخواهیم این دورا هردوگرد و غبار بدانیم شعر بسیار سست و خارج از حد ناصر خسرو می‌شود دیگر آنکه کلمه قار را چند بار بیمورد تکرار نمیکند مگر اینکه چنین تصحیح کنیم

ای گشته دل تو سیه از گرد جهالت   تااین دل چون قارتو پرگرد نقار است
چون غارسیه نیست‌دل ماو پراز گرد   گرچه دل چون غار توپرگردوغباراست

زیرا مقصود اصلی ناصر ازتکرار قار و غار همان جناس لفظی‌آن است ـ بعلاوه تصریح غار پر ازگرد غار با غین است که هم سیاه و پرگرد وخاك است و قار با قاف گرد و غبار ندارد ـ پس قار نقار با قاف و غار پر غبار البته با غین است .

و اما ردیف مرهون را که نوشته اند ناصر در یك قصیده تکرار کرده بدو معنی است نه بیك معنی چنانکه مصحح پنداشته اند .

زیرا درصورتی که کلمه بدو معنی باشد آوردن دریك قصیده ضرری ندارد خاصه دراینجا که ناصر مرهون شد را بفاصله چهار شعر آورده در شعر اول بمعنی گرو شده ـ ورهن شده

دل بگروگان اینجهان ندهم ـ گرچه دل تو بدهر مرهون شد

و درشعر دیگر بمعنای مأخوذ :

دل بهوے چون دهی که چون تو بدو   بیشتر از صدهزار[illegible]ارهای

(الرهین والمرتهن) مرهون کل ما احتبس به شئی [illegible]ود ـ پس همان رود

اے مأخوذبها (المنجد) این تصحیح بقدری بدیهی است که هر صاحب ذوقی بصحت آن اذعان می‌کند - از آن گذشته ممکن است مرهون شعردوم (موهون) بوده باشد بعلاوه ناصر درجاهای دیگر هم غار را بادل قسم دیگر آورده .

بغار سنگین درنه بغار دین اندر رسول را بدل پاك صاحب‌الغاریم

درضمن اشارتی است به تشبیه غار بدل آنهم دل - پاك یعنی دل‌پاك غار مانند وبی گرد و غبار . -

(۲۳)صفحه ٦٥ سطر ۱۰-آنسر که بزیرکله‌آز برنج است - درمرتبه دور است از آن سر که بدار است - در مرتبه دون است اولی بنظر میرسد

(۲٤)صفحه ٥٦ سطر۱۲ - بیهوده ودشنام مگردان بزبان بر-کاین‌هر دو زتو بازبرآر است وببار است - مصحح نوشته اند - معنائی مناسب برای این‌شعر بنظر نمی‌رسد وبرای الصاق دومصراع وایجادمعنی مناسب مصراع دوم راچنین پنداشته انـد .

بیهوده و دشنام مگردان بزبان بر کاین هردو زبان را بزه‌و عیب‌وعواراست

- البته دلیلی هم برای اثبات این پندار دارند وآن اینست که ناصر بزه و عیب وعوار را در اشعار خویش می‌آورد - لیکن شرط تصحیح آن است که درشعر تفرس و تفحص کرده غلط را پیدا کنند - نه اینکه ابیات پیچیده را بفهم خود نزدیك کنند - چنانچه این بیت راباکم وبیش اصلاحی می‌توان درست کرد - مثلاً - کاین هردو زتو یار برآراست و بدآراست -

یعنی بیهوده ودشنام یار را از تو برمی‌آورد (جدامی کند) وبد می‌آورد ... شر می‌کند) - و بر آوردن بمعنی جدا کردن هنوز در افواه و بسیار و...

که متعلق به آن ...

... وسطر۸ -وزخس‌و از خار به بیگاه‌و گاه- روغن‌وپینو کنی و

دوغ و ماست ـ تبدیل (بیگاه و گاه) بهپستان گاو چهضرورتی دارد ـ درصورتی که لفظ (کنی) موجود است ـ وانسان خس و خاررا در پستان گاو روغن و پینونمایکند ـ

(۲٦) صفحه ٥٨ سطر ۱۱ ـ کارکنانندزهردو ولیك ـ کارکنی صعبتر اندر گیاست ـ بعوض ـ زهردو ـ جواهر یاعناصر ـ پنداشته اند (بهرسو) یا زهرسو بمتن وصواب اقرب است .

مراد اینکه کارکنندگانی بهر سوی هستند ایکن کارکننده ای بزرك در گیاهان موجود است .

(۲۷) صفحه ۷٦ سطر ۲۱ ـ مرد دانابد رشیدوچرخ نادان بدکنش ـ نزد یکدیگر هگرز این هردو را بازار نیست ـ مصحح محترم کلمه (بدرشید) را (نیك فعل) یا (راستکار) دانسته اند ـ درصورتی که (بدرسید) یا (بدرسیده) بمتن وصواب اقرب است ـ یعنی ستمدیدهٔ ومظلوم

(۲۸) صفحه ۸۳ سطر ۲٦ مهین عالم اینرا نهد فیلسوف ـ که منزلگه انبیا و اصفیاست ـ مصحح این شعر را الحاقی دانسته ازناصر نمیدانند زیرا با مذاق او نزدیکش نیافته اند ـ پس باین لحاظ شعر دوم این قصیده هم نباید اصلی باشد ونیز شعر قبل (مطلع) که چنین است :

زمین است و آبست و آنکه هواست و باز آتش آمد بترتیب راست
کهین عالم این را نهد فیلسوف که زندان جانست و دام بلاست

بنا براین حجتی باهر در الحاقی بودن آن شعر نیست ـ مگر مصحح بیان نمایند .

(۲۹) صفحه ۸٤ سطر ۲٥ ـ نشاند ازحلهها بیمهر مهرت ـ با آنکه این زهای تصحیح شدهٔ حلیه ها بجای حلهها مناسب است .

(۳۰) صفحه ۸٥ سطر ۳ ـ چوآتشخانه گر برنور شد باز بود ـ پس همان رود

و آن زند حوانت - در این شعر وتعلیقات مصحح شرحی مبسوط در باب کتاب زند و اوستا ایراد کرده عاقبت در پایان کلام نوشته اند مقصود روحانی زردشتی است و حال آنکه مقصود از زند خوان اینجا بلبل است که شعرا آنرا زند خوان و زند باف کنایه نموده اند مخصوصاً شعر بعد روشن می سازد :

هزیمت شد همانا خیل بلبل ز بیم زنگیان بی زبانت

وزنگی بی زبان کنایه ازکلاغ وزاغ است .

(۳۱) صفحه ۸٤ سطر ۷ ـ مداوا بودسیری جانور ـ نه این درد راهیچگونه دواست ـ سیری را بهتری تصحیح کرده اند بسیار دور از ذوق است ـ به مناسبت (نه) درمصراع دوم این شعر چنین انسب است

نه اورا بود سیری ازجانور نه این درد را هیچگونه دواست

یعنی اژدهای مرگرا ازجانور خوردن سیری نیست .

(۳۲) صفحه ۸۵ سطر ۵ ـ مرا ازخواب نوشین دوش بجهاند سحرگاهان یکی زین زنگیانت ـ بجای سحرگاهان سراسیمه لطفی ندارد ـ نباگاهان بمتن نزدیکتر ازسراسیمه است .

(۳۳) صفحه ۸۵ سطر ۱۹ ـ ازتصحیح بازماند ـ همه دام جهان بود است برتو تن و اسباب و عمر و سوزیانت ـ همه وام جهان انسب است ـ چه شعر بعد میگوید : در اورا وامهای بازخواهند

(۳٤) صفحه ۸۹ سطر ۱۳ ـ چوبرق روشن وخوبست درسخن معنی ـ برون دیگر بخار وباد ونم است

و بسیار و ... شعر ناصر سخن را به ابر مانند کرده و معنی را ببرق پس سخن که متعلق به آن ... برق است ـ که عبارت از بخار یا آب وآتش باشد :

برون ز معنی دیگر بخار ونار ونمست ـ چه ظن (تم) یامه و میغ شمول برق را خارج می‌سازد .

(۳۵)صفحهٔ ۱۰۰ سطر ۱۰ ـ سپس آن پسران روبسر از آنکه ترا ـ پسران علی وفاطمه ز آتش سپرند ـ دراین شعر (بسر) را (پسر) ـ تصحیح فرموده اند یعنی (ای پسر) در صورتی که متن بصواب اقرب است ـ یعنی باسر در پی ایشان برو ـ

(۳٦)صفحه ۱۰٤ سطر ۲۲ ـ بل کشاورز خدایست و دراو کشت حکیمان ـ و ندراو این جهلاشان مثلاً چون خس وخارند ـ (کشاورز خدای) را «کشاورز جهان» پنداشته اند با اینکه تصریح بمزرعه بودن کشاورز فرموده اند ـ شعر قبل چنین است ـ ای خردمند گمان بر که جهان خوب درختیست ـ که بر او اهل خرد خوشمزه وبوے ثمارند ـ بل کشاورز خدای است ... البته می رساند که اشاره بجهان در شعر قبل است و کشاورز جهان بیمورد

(۳۷)صفحه ۱۱٦ سطر ۱۰ ـ خوب یکی نکته یادمست از استاد ـ گفت نگشت آفریده هیچ به از داد ـ جان توبا این چهار دشمن بدخو ـ نگرفت آرام جز بداد و باستاد ـ در شعر اخیر مصحح محترم باستاد را بستد پنداشته اند یعنی بگرفت وحال آنکه «باستاد» اولی است یعنی بایستاد ـ چه داد در این شعر معنی عدل و میانه روی را می‌رساند نه دادن را ـ غرض آنکه می گوید ـ جان تو با این چهار دشمن بدخو | چهار عنصر یاچهار خلط | ـ بواسطه اعتدال برجای مانده وترا حیات بخشیده ـ هر گاه یکی از آن چهار از حد میانه روے داد منحرف شد و برسایرین غلبه یافت ترا بهلاکت میرساند .

(۳۸)صفحه ۱۲۱ سطر ۲٤ ـ در بزمگاه مالك ساقی زمانه ا[illegible] [illegible]رهای در طلب جام کوثرند ـ این شعر را چنین تصحیح نموده‌اند ـ پس همان رود

و طوغان چمانه اند ـ سبس نوشته اند ـ ناصر از چمانه بودن در اینجا چیزی‌را ارادهٔ کرده که اعراب از (حلس بیوت) و فرانسه ها از (......) اراده کنند. اولا فارسی این کنایات (جل شدن و بنجل شدن) است‌دیگر آنکه هیچگاه چمانه بودن را درفارسی معنای حلس بیوت نبوده و در صورت بودن کجا وکی استعمال کرده ـ دیگر آنکه متن این شعر بامختصر اصلاحی اقرب بصواب است ـ چنین : در بزمگاه مالك ساقی و مانه اند (مانه بروزن خانه اسباب و ضروریات خانه است ـ برهان قاطع) وخود ناصر درجای دیگر میگوید بدانش بیلفنج نیکی کزین جا نیایند باتو نه خانه نه مانه ـ پس درصورتیکه خود شعر معنائی رسا داشته باشد جهة ندارد آن را مغشوش کنیم ـ چه مناسبات ـ مالك دوزخ وکوثر ـ ساقی و جام و سایر صنایع لفظی آن محفوظ میماند ـ گذشته از اینها ساقی دوزخ و شراب آن مقصود از شرب اهل جهنم است ـ فشار بون علیهم شرباً من حمیم ـ قران ـ

(۳۹)صفحه ۱۳۲ سطر ۸ یکی تخم‌خورده است از بیفلاحی ـ همی کارهمواره پیکار دارد ـ این شعر از مصحح فوت شده ـ ظاهراً ـ یکی تخم خورد است (یاتخم خود خورده) از بیفلاحی ـ همی کار همواره بیگار دارد ـ مراد آنکه در این مزرعه یکی تخم راکه سرمایه زراعت او بوده است خورده و کشت نکرده اینك که موقع درواست باید به بیگاری و فعلگی برود ـ سعدی این مضمون را چنین فرموده :

بعد میکه محصول خود بخورد خوید وقت خرمنش خوشه باید چید

(۳٤)ص‌ ،در صفحه ۱۳۸ سطر ۱٤ ـ از تصحیح باز مانده ـ اکر اندوه این است که دیگر بخار و خوان ـ ظاهراً ـ کرت اندوه دین است ـ

، شعر ناصر ـ

(٤١)صفحه١٤٣ سطر ٥ ـ شوم‌شاخیست طمع‌زی‌وی اندر منشین‌ورنشینی ترهد جانت از اندوه و گزند ـ ظاهرا شوم طاقیست طمع زیر وی اندر منشین زیرا در اشعار پیش ـ درگه انبوه بلند ـ و برآن درچو کلند ـ وبر در میر ـ و شعر بعد ـ کربلند است درمیر تو سرپست مکن ـ موجود است پس بدون وجود هیچ قرینه شاخ بیمورد و طاق انسب است .

(٤٢)صفحه ١٥٤ سطر٢٤ـ صعبی تو ومنکری کرانیکار ـ نزدیک تو صعب نیست منکر ـ صعب نیست و منکر ـ دانسته اند ـ .

گذشته از آن که وزن مغشوش میشود صعب در این معنی سخت و بسیار را میدهد و نظیرش در نثر ونظم فارسی بسیار است .

(٤٣)صفحه١٦٣ سطر ٤ ـمردمان برتو بخندندای‌برادر بی‌گمان ـ چون پلاس وژنده را سازی بدیبا آستر ـ یعنی اگر آستر دیبا را پلاس وژنده کنی مردم برتو بخندند ـ اولا ممکن است آستر پارچه قیمتی کم قیمت باشد وچندان جای خنده نیست ـ لیکن اگر بخوانیم ـ چون پلاس وژنده را سازی زدیبا آستر البته بیشتر جای خنده است .

(٤٤)صفحه ١٩٢ سطر٩ ـ گر امروزغافل‌بوی همچنین ـ بدین درد فردا بمانی حسیر ـ گر امروز غافل بوی همچو دی ـ اولی است بمناسبت داشتن سه زمان و بمعنی بودن همچنین ـ امروز ـ دی فردا ـ و نظیرش در اشعار ناصر فروان است .

(٤٥)صفحه ١٩٥سطر ١٥ ـ مردمان آهن‌بسیار اسودند‌ولیک‌ـ نبود دود لطیف و خنک وتروعطیر ـ مصحح محترم دراین شعر غریب اصلاحی فرموده اند ـ آنکه کلمه (اسودند) را بمعنی تصور کرده اند ـ ندانسته اند ـ (والظاهر بسوزند) تصحیح این شعر چنین اولی است

...رهای ...بود ـ پس همان رود

مردمان زاهن بسیار بسودند (یعنی سود می‌برند)ولیك ـ اشاره بآیه(و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس) ـ نبود (یانه بر) دود لطیف و خنك ابر مطیر ـ مراد آنکه مردم از آهن بسیار فایده می‌برند لیکن نه باندازه فوائدیکه از دود لطیفی مانند ابر بایشان عاید میگردد واما تبدیل تر بابر و کامه دود ـ باز هم ناصر ازاینمقوله دارد ـ

نظر کن بلاله و بابرو ببین جدا نار از دود واز دود نار

چنانکه در ذیل شعر آهن صریحاً میگوید :

شرف چیز بهنگام پدید آید ازو چون پدید آمد تشریف علی روز غدیر

غرض ناصر آن است که هرچیز را در نفس خود خاصیتی جداگانه است که در دیگر آشیاء نیست ـ و آهن بدان سختی ازحیث فایده نمیتواند بادود لطیفی برابری کند .

(٤٦)صفحه ۱۹۹ سطر ۹ ـ زبس سرد گفتار های شمال ـ بریده شد ازگل دل جویبار ـ لب جویبار اولی است ـ چه دل جویبار همیشه از گل خالی است .

(٤٧)صفحه ۲۰۹ سطر ۱۰ ـ این پشگخانه جای من و تو نی ـ اهلش ستوروز خرفه بشمارش ـ اولی چنین است : اهلش ستوروز خرفه نشخوارش ـ

بقیه دارد - حسین — مسرور

مراتب فصل و ذوق آقای میرزا حسین خان مسرور وشیرینی نگارش ایشان بر اهل ادب و ذوق پوشیده نیست مخصوصاً تحقیقاتی که درتصحیح وحل مشکلات دیوان حکیم ناصر خسرو فرموده اند بسی گرانبها وقابل تدقیق ومطالعه می‌باشد بعد مینظریات خود را که غالباً باآقای مسرور موافق است درخاتمه خواهیم نگاشت .

(٣٤)صدراین طبع جدید حکیم ناصر خسرو را دارند نباید ازین حواشی و

وحید

دیگر بخار و ب

. شعر ناصر

آثار معاصرین

محسن شمس ملك آرا

گرت ز دست بر آید بخلق نافع باش — چه آفتاب بهر کوه و دشت طالع باش

بحکم آنکه ادب مرد را بزرگ کند — بهپیش اهل ادب بردبار و خاضع باش

بجای آنکه بلائی بجان جمع شوی — هر آن بلا که توانی زجمع دافع باش

کلید گنج سعادت اگر طمع داری — ز خوی تند جدل خیز خویش مانع باش

مقدرات فلك زاختیار ما دور است — چه صنعت از تو نیاید مطیع صانع باش

اگر ندادخدا آنچه را که میخواهی — بر آنچه داد خدا شکر گوی و قانع باش

خداست ناظر اعمال خوب و بد محسن — بر آن صفات که عین صفاست جامع باش

یاللعجب این خلق چه مفتون جهانند — سرگرم هوا و هوس و سود و زیانند

بی آنکه بدانند کجا مقصد آنها است — چون کاه سرگشته چپ و راست دوانند

مبنای وجود و عللش برهمه مستور — از مرگ و پس از رفتن جان هیچ ندانند

آثار طبیعت بعقول همه مجهول — اسرار حقیقت بجز اوهام نخوانند

یك فرقه خموشند و بجز گوش ندارند — یك سلسله گویا و طرفدار زبانند

یك طایفه در کسب علومند و صنایع — یك زمره زمانرا به بطالت گذرانند

یك فرقه نکوکار و پی نام بلندند — در تك گروه دیگری غوطه ورانند

هر کس بهوائی برد از عمر تمتع — هریك پی مقصود خر خویش برانند

غافل همه از گفته خیام که آخر — خاك کف بازار و گل کوزه گرانند

گر خاتمه این است چرا مردم هوشیار — از درد کم و بیش جهان در خفقانند

گر راستی این خانه شود از همه خالی — پس از چه گروهی پی رنج دیگ[illegible]

محسن تو خدا بین و نکو باش و بپرهیز — زان جمع که مشهور به ا[illegible]

محسن شم[illegible]

[illegible]رهای

[illegible]یود ـ پس همان رود

ناهید همدانی

نیست یك شهر که از عشق تو پر ولوله نیست
نیست یك سر که ز سودای تو پرمشغله نیست

نیست دستی که ز دست تو گریبان ندرد
نیست پائی که به دنبال تو پر آبله نیست

با وجودے که سر زلف تو زنجیر بلاست
عاقلی نیست که دیوانه این سلسله نیست

دوری از چشم و بچشم از مژه نزدیك ترے
در میان من و تو یك سر مو فاصله نیست

دارد آن جلوه جمال تو که از چشم خرد
شمس رابا همه جاه و شرف این منزله نیست

هر که جانان طلبد از سر جان میگذرد
ره بمقصد نبرد عاشق اگر یك دله نیست

باید آموخت ز پروانه نه از بلبل عشق
عاشقی شیوهٔ این مرغ تنك حوصله نیست

رفتی ای قافله سالار من و همچو جرس
نالهٔ نیست که دنباله این قافله نیست

همه جور است وجفا شیوهٔ خوبان (ناهید)
مگشا لب بشکایت که مقام گله نیست

بعد میرانی بجهان کی بکف آید ثمر ازمن — روزی که بغیر از تو نماند اثر ازمن
(۳٤) صد ز مهرت بنظر تیره چو خاکم — ایوای بمن گر توبگیری نظر از من
دیگر بخار و ... دل آیا شود از مهر — جان هم بپذیری بنگاه دگر از من

شعر ناصر

عمریست که با یادتوام بی‌خبر از خویش — من بی خبر از خویشم و تو بی‌خبر از من
پیش خم ابروی تو دارم سر تسلیم — آنجا که تو شمشیر کشی نیست سر از من
آن تیغ شررbار تو از آه من از تو — این گردن ازموی تو اریکسر ازمن
در بزمگه آلوده بمی لعل لب از تو — در دامگه آغشته بخون چشم تر ازمن
بی تاب چو پروانه ام از شوق که سوزد — با شعله شمع رخ تو بال و پر از من
شادم که مدام از مژه چون سیل روانست — تا میطلبد لعل تو خون جگر از من
(ناهید) ز احوال من آن شوخ دل آزار — وقتی شود آگه که نماند اثر ازمن

انتقاد

بقلم نصرالله کاسمی

بر کتاب (رشگ پر بهاء ؟)

ـــ ۳ ـــ

پس قصد دیدار سوم کنی چون سوم بار دیدی و در حدیث آمدے و سخن گفتی و جواب شنیدی پس از آن اگر خواهی که خویشتن را نگاهدارے نتوانی که کار از دست تو گذشته باشد و هرچند برآید عشق تو زیادت بوده بضرورت ترا متابع دل باید بودن . اما اگر بدیدار اول خویشتن را نگاهداری و خرد را بر دل موکل کنی و خویشتن را بچیزی دیگر مشغول همی کنی و چشم از دیدار وی بربندی که همه رنج تو یك هفته بود و بیش از این یاد تو نیاید و زود خویشتن را از بلا بتوانی رهانیدن ولیکن این چنین کردن نه کار هر کسی بود . مردی باید با عقلی تمام که این علت را مداوا تواند کرد . . . . . اگر بجوانی عشق ورزی آخر عذری بود هر کس که بداند معذور دارد گوید جوان است جهد کن تا به پیری عاشق نبود ـ پس همان رود عذری نباشد . . . . »

یك قسمت از سفر نامه ابومعین الدین ناصر خسرو را که در نیمه اول قرن پنجم هجری نوشته شده ومتضمن گذارش و مشاهدات روزانه اوست در سفر اینجا ذکر میکنیم واین کتاب درنهایت درجه سلامت لفظ وسلاست بیان است و بهر ازاین نمیشود برای نثر روان پارسی نمونه بدست داد

« . . . چون بآنجا « بصره »رسیدیم از برهنگی وعاجزی بدیوانگان ماننده بودیم . وسه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم . وخواستم که در گرمابه روم . که گرم شوم . که هوا سرد بود . وجامه نبود که خود را بدان گرم کنیم . ومن وبرادرم هریك به لنگی کهنه پوشیده بودیم . وپلاس پارهٔ درپشت بسته ازسر ما . گفتم اکنون مارا درحمام باید شدن . خرجینکی بود که کتاب سرآن مینهادم . بفروختم و از بهاے آن درمکی چند سیاه در کاغذی کردم که بگرمابه بان دهم . تاباشد که مارا دمکی زیادتر در گرمابه بگذارد که شوخ (چرك) از خود باز کنم . چون آن درمکها پیش او نهادم درما نگریست پنداشت که ما دیوانه ایم . گفت بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون میآیند و نگذاشت که بگرمابه درون رویم . از آنجا باخجالت بیرون آمدیم و بشتاب برفتیم . کودکان بردر گرمابه بازی میکردند . پنداشتند که ما دیوانه ایم درپی ما افتادند وسنك میانداختند وبانك میکردند . ما بگوشهٔ باز شدیم وبتعجب در کار دنیا مینگریستیم . ومکاری از ماسی دینار مغربی میخواست وهیچ چاره نتوانستیم جز آنکه وزیر . . . . مردی اهل بود وفضل داشت ازشعر وادب وهم کرمی تمام . ببصره آمد با ابناء و حاشیه . (غلام) و آنجا مقام کرده بعد . . شغلی نبود . پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل (۳٤) افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودے و بهر وقت نزداوتردد دیگر بخار ر پارسی هم دست تنك بود و وسعتی نداشت که حال مرا

، شعر ناصر

مرمتی کند احوال مرا نزد وزیر باز گفت . چون وزیر بشنید مردے را نزدیك من فرستاد که چنانکه هستی بر نشین و نزد من آی . من از بد حالی و رهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم رقعهٔ نوشتم و عذری خواستم و گفتم بکه بعد از این بخدمت رسم

. . . در حال سی دینار بفرستاد که این را ببهای آن جامه بدهید . از آن دو دست جامه نیکو ساختیم و روز سوم بمجلس وزیر شدیم . مردے اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدیم و متدین و خوش سخن . . . . و از اول شعبان تا نیمه رمضان آنجا بودیم و آنچه آن اعرابی کرایه شتر بر ما داشت بسی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند . . . . و چون بخواستیم رفت ما را بانعام و اکرام براه دریا گسیل کرد چنانکه در کرامت و فراغ بپارس رسیدیم از برکات آن آزاد مرد که خدای عز وجل از آزاد مردان خشنود باد . . . . »

و بعد از آنکه حال دنیاوی ما نیك شد و هریك لباسی پوشیدیم روزے بدر آن گرمابه شدیم که ما را در آنجا نگذاشتند چون از در در رفتیم گرمابه بان وهر که آنجا بود همه برپای برخاستند چندانکه ما در حمام شدیم و دلاك و قیم همه در آمدند و خدمت کردند و بوقتیکه بیرون آمدیم هر که در مشلح گرمابه بود همه برپای خاسته و نمی نشستند تاما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم و در آن میانه حمامی بیاری از آن خود میگفت میگوئید این جوانانند که فلان روز ما ایشان را در حمام نگذاشتیم وگمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم من برزبان تازے گفتم که راست میگوئی ما آنیم که پلاس پاره برپشت بسته ...

آن مرد خجل شد و عذرها خواست واین هردو حال در مدت بس... [illegible] رهای

واین فصل بدان آوردم تامردم بدانند که بشدتی که از روزگار

[illegible] بود - پس همان رود

و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد .

یك قسمت از زین‌الاخبار مؤلف گردیزی در اینجا نوشته می شود که آنهم از نثرهای نیمه اول قرن پنجم هجری است . و اگر چه ازحیث متانت و عذوبت کلام بتاریخ بیهقی نمی رسد ولی از آن ساده تر و روان تر است .

« و اندرین وقت که امیر محمود بماوراء النهر بود فوجی مردم از سالاران و پیشروان ترکمنان پیش او آمدند وبنالیدند ازستم امراءایشان بر ایشان و از رنجهای که از ایشان همی بود ، گفتند ما چهار هزار خانه ایم اگر فرمان باشد خداوند ما را بپذیرد که از آب گذاره شویم و اندر خراسان‌وطن سازیم . او را از ما راحت باشد و ولایت او را از ما فراخی باشد که‌مامردمان دشتی ایم و گوسفندان فراوان داریم و اندر لشکر او از ما انبوهی باشد . امیر محموددرا رغبت‌افتاد که ایشان را از آب گذاره آرد . پس دل ایشان گرم کرد و ایشان بحکم فرمان او چهار هزار خانه از مرد و زن و کودك و بنه و گوسفند و اشتر و اسب و ستوران تمامی از آب گذاره آمدند و اندر بیابان سرخس و باورد فرود آمدند و خرگاهها بزدند و همانجا همی بودند . و چون امیر محمود از آب گذاره آمد امیر طوس پیش او آمد گفت این ترکمانان را اندر ولایت خویش چراآوردی‌این خطا بود که کردی . اکنون که آوردی همه را بکش و یا بمن ده تا انگشتهای نر ایشان ببرم تا تیر نتوانند انداخت امیر محمود را از آن عجب آمد گفت بی رحم مردی و سخت سبطر دلی . پس امیر طوس گفت اگر نکنی بسیار پشیمانی خوری . . . . .وامیر

بعد از بلخ بغزنین آمد و تابستان آنجا بود . و چون زمستان اندر آمد

(د ... عادت خویش سوی هندوستان رفت بغزا . و پیش او حکایت کردند

دیگر بحر ... بر ... محیط شهریست بزرك و آن را سو منات گویند و آن شهر

... شعر ... پارسی

مرهندوان‌را چنانست که مر مسلمانان را کعبه و اندرو بت بسیار است از زر و سیم و منات را که بروزگار سید عالم صلی الله علیه وسلم از کعبه به راه عدن گریزانیدند بدانجاست و آنرا بزرگرفته اند و گوهرها اندرو نشانده و مالی عظیم اندر خزینهای آن بتخانه نهاده‌اند اما راه او سخت و پر خطر است و مخوف و پر رنج بسیار، و چون‌امیرمحمود این خبر بشنید او را رغبت‌اوفتاد که بدان شهر شود و آن بتان را ناچیز کند . . . . »

قسمتی از نفثة المصدور زیدری منشی سلطان جلال الدین خوارزمشاه را در این مقاله‌می‌آورم واین نمونه نثرقرن‌ششم وهفتم هجری‌است کهاگر چه‌روان نیست‌وتکلف دارد ولی‌بازدرخواندن‌پارهٔ از عبارات آن‌ازنیکوئی‌ترکیب‌و انسجام کلام خواننده‌راشگفتی‌دست دهد و باداشتن تکلف‌مقصودنویسنده آن راکه سرگذشت غم انگیز جهانسوزی وخونریزی مغول است به نیکوترین وجهی درباید و از این ترکتازی یکانه اندوهناك گردد ونثر خوب آن است که‌هرآینه اینگونه اثر داشته باشد .

هنگامی که لشکر تاتار نیمشب گرد اردو و سراپرده سلطان جلال‌الدین را فروگرفته بودند واز اطراف حمله‌ها می‌آوردند سلطان ناگزیر تاب مقاومت نیاورده فرار کرد . . . . این‌واقعه را زیدری اینگونه بیان کند :

« . . . . . گرداگرد خرگاه جهانگیر چنان فرو گرفته بودند که نظر با همه حدت از آن سوی حلقه گذر نیافتی و نفس با همه لطافت صف ایشان نشکافتی سکندر در میان ظلمات گرفتار آب حیات تیره . مردمك چشم اسلام در محجر ظلام و دیده نجات خیره . خر مهرهٔ کرد دریتیم سلطنت را حمایل گشته . گوش ماهی پیرامن گوهر شب افروز شاهی قلاده شد . ضباب [illegible]رهای غلیظ) حجاب آفتاب گشته و او نهفته . ذئاب حوالی غاب احاطه

[illegible]ود - پس همان رود

خفته . اصحاب مشئمه در عرصات حضرت حشر گشته و میمنه بیخبر . احزاب شیطان پیرامن جناب سلطان فرو گرفته و میسره غافل . نه دست ستیز مانده نه پای گریز . دست از پاے باز داشتند . . . . . . افسوس که بنامردی و نا جوانمردی سور و باروی ملت و سوار میدان سلطنت بانی اساس جهانبانی و مسدد ثغور مسلمانی که از نهیب او زهره در دل خاکساران آتشی آب میشد بباد بر دادند . . . آفتاب بود که جهان تاریك را روشن کرد پس بغروب محجوب شد . نی . سحاب بود که خشکسال تشنه زمین را سیراب گردانید پس بساط در نور دید . شمع مجلس سلطنت بود بر افروخت پس بسوخت . گل بستان شاهی بود باز خندید پس بپژ مرید . بخت خفته اهل اسلام بود بیدار گشت . پس بخفت . چرخ آشفته بود بیارامید پس برآشفت . مسیح بود جهان مرده را زنده گردانید پس بافلاك رفت . کیخسرو بود از چینیان انتقام کشید و در مغاك رفت . چه میگویم و از این تعسف چه میجویم نوردیده سلطنت بود چراغ وار آخر کار شعله بر آورد و بمرد . . . بیا تا بسر نفثة المصدور خویش باز شویم که این مصیبت نه از آن قبیل است که ببکاء عویل درمدت طویل حق آن توان گذارد . شرح حال تن مهجور و دل رنجور باسر گیریم که این حسرت نه از آن جمله است که بزاری و نوحه گری داد آن توان داد . آسمان در این ماتم کبود جامه تمام است . زمین در مصیبت خاك بر سر تمام است . شفق برسم اندوه زدگان رخسار بخون دل شسته است ، ستاره بر عادت مصیبت رسیدگان بر خاکستر نشسته است . صبح در این واقعه اگر جامه دریده است صادق است . ماه در این حادثه مشکل اگر رخ به خون شغشیده بحق است . سنگین دلا کوه ! که این خبر سهمگین بشنید و سر دیگر بحار افتاده بو مرا روز ! که این نعی (خبر) جان سوز بدو رسید و

تمام بعد (٤)

(٤) شعر ناصر بارسر

فرونه ایستاد . سحاب در این غم اگر بجای آب خون بارد بجای خوداست. دریا در این ماتم اگر کف بر سر آرد رواست . آفتاب را مهر چون شاید خواند که بعد از اوبر افروخت . شفق را شفق نشاید گفت که دلش نسوخت از ارتفاع خرمن سپهر برخوردارے مجوی که ناپایدار است . از عین مزیف (زر ناسره) مهر کیسه بر مدوز که جوزائی کم عیار است . کره تند فلك را هیچ رایض بر وفق مرام رام نکرده است . توسن بد لکام چرخ را هیچ صاحب سعادت عادت بد از سر بیرون نبرده است . ایمرك پیکار فرو گذارچون همه تیر انداختی و ای روزکار پی کار باش چون حعبه بپرداختی . سد یأجوج تاتار کشاده گشت و اسکندر نی . در خیبر کفار بسته شد و حیدر نی . روباه بیشه شیر گرفت شیر عرین نی . دیو بر تخت سلیمان نشست و انگشتری نه باز سر قصه خویش رویم که در این غصه جان گداز زین پس من و ناله ها و شب های دراز . . . . »

از کتاب مرصاد العباد که ابوبکر عبدالله بن محمد رازی ملقب به نجم الدین در سال ششصد وبیست تألیف کرده است قسمت ذیل نگاشته می شود .

« . . . بدانکه دهقنت وزراعت بازرگانیست با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند . و چون از سر نظر و بصیرت کسی بدینکار مشغول شود ثواب آن او را نهایت نبود و مراتب و درجات یابد و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط و ارکان است که چون بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا رسند. طایفه اول دهقانان اند که مال و ملك دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند تا ا بهر او بزراعت و عمارت مشغول باشند شرایط و آداب ایشان آن ... ارهای اول بمال و ملك خویش مغرور نشوند و دل بر آن ننهند و

...ود ـ پس همان رود

عاریت و امانت شناسند و بجملگی هرچه هست از آن خدای دانند و بچشم حقارت بشاگرد و مزدور و درویش ننگرند و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت آخرت نهند و باید بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف نکنند و نصیب ایشان تمام برساند و اول که ارتفاع (نفع) از کشت و باغ و غیر آن حاصل آید و نصاب تمام بود زکوة آن بیرون کند و هم بر خرمن جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة رساند بر قانون شرع. اگر ازمال زکوة چیزے در مال او آمیخته بماند جمله مال او با شبهت شود . و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزے ذخیره کند . برای سال دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل ارتفاع امید بلطف و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار او است و پیوسته باید که درخانه خویش بر صادر و وارد از درویش و توانگر گشاده دارد بروی گشاده و دلی خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای کند و بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منت بر خویش نهد . و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشکسال بود و بارانها نیاید بار بر دل ننهد و بجهة روزی غمناك نشود و بحرص مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل او نکند و بیندیشد که در آن حکمتها باشد .

چون دهقان دهقنت برین صفت کند و تخم بدین نیت کارد و عشر بدین اعتقاد دهد و غرس بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد . شمه بار خویش بر شریفان نیفکند و پاس اوامر ونواهی شرع باز دارد هر لقمه افتاده هر ثمره که از مال و ملك و کشت و باغ او که بادمی یا بمرغی دیگر بجار او بهر یك دانه ده حسنه در دیوان حسنات او نویسند ـ بقیه دارد

شعر ناصر

عاریت و امانت شناسند و جملگی هرچه هست از آن خدای دانند و بچشم
حقارت بشاگرد و مزدور و درویش ننگرند و در مزارعت و دهقنت خویش
نظر بزراعت آخرت نهند و باید بر مزارع و شاگرد و مزدور هیچ حیف
نکنند و نصیب ایشان تمام برسانند و اول که ارتفاع (نفع) از کشت و باغ و
غیر آن حاصل آید و اسباب تمام بود زکوة آن بیرون کنند و هم بر خرمن
جدا در خانه کنند و بزودی بمستحقان زکوة رسانند بر قانون شرع، اگر ازمال
زکوة چیزی در مال او آمیخته ماند جمله مال او با شبهت شود و باقی
آنچه از ارتفاع ماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کنند برای سال دیگر
توکل بر خدای کنند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل
ارتفاع امید باطل و کرم حق باید داشت که هیچ مخلوقی را در آن
مدخلی و مجالی نیست که پروردن در زمین و رویانیدن کار او استو پیوسته
باید که در خانه خویش بر صادر و وارد از درویش و توانگر گشاده دارد بروی گشاده و دلی
خوش و اعتقادی خوب و نیتی خالص خدمت خلق خدای کند و بر قدر
دخل و ارتفاع خویش و منت بر خویش نهد . و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا
خشکسال بود و بارانها نباید بار بر دل ننهد و بجهة روزی غمناک نشود و حرص
مال کفران حق نکند و بدل و زبان انکار و اعتراض بر افاعیل او نکند و
بیندیشد که در آن حکمتها باشد .

چون دهقان دهقنت برین صفت کند و تخم بدین نیت کارد و عشر بدین
اعتقاد دهد و غرس بدین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران تصرف فاسد تمام بعد
. شمه بار خویش بر شریفان نیفکند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد هر لقمه
افتاده هر ثمره که از مال و ملك و کشت و باغ او که بادمی یا بمرغی
دیگر بجانور
بار بهر یك دانه ده حسنه در دیوان حسنات او نویسند ـ بقیه دارد
. شعر ناحیه
برق اسد

انتظار

از مشترکین اصفهان و فریدن و عراق انتظار داریم که دراین موقع
تأسیس مطبعه بمحض ملاقات آقای (عطار زاده) نماینده سیار ا
اشتراك و بقایای خود را بپردازند

ترها

گود ـ پس همان رود

حب حیات

یگانه علاج بی‌ضرر و مفید ترك تریاك حب
و بس تجربه چندین هزار نفر و تصدیق ا

(اعلان)

جغرافیای تاریخی ایران تألیف استاد بارتلد و ترجمه آقای طالب زاده

و کتاب علم ادب . تألیف آقای بمن السلطنه تا تمام نشده از کتابخانه طهران

خریداری کنید

مطبوعات ارمغان

بار خونبار [1] دوره دهساله تاجلد [2] دیوان اشعار ابوالفرج رونی [3] دیوان

[4 هر شمرجدی [4] ره آورد وحید جلد اول [5] دیوان شعر قائم‌مقام

دیگر ... هر یک ـ کتابخانه طهران و آدمیت بفروش میرسد .

اعلان

ت سه قران در کتابخانه طهران ـ آدمیت ـ